کچکول نامہ

تالیف

مخدوم ابوالحسن ڈاہری نقشبندی

(وفات ۱۱۸۱ھ)

بتحقیق وتحشیہ

غلام مصطفیٰ قاسمی

شاہ ولی اللہ اکیڈمی

صدر ۔ حیدرآباد

فهرست کتاب

باسمه العالی

مقدمه

مخدوم ابو الحسن داهری نقشبندی ناظم این رساله یکی از بزرگان این دیار و از معروف ترین علمائ بلاد سند گذشته، تخمینا در سن (۱۱۱٦هـ) در قریه سن سالونی داهری از نواحی نواب شاه (سند) ولادت یافت.

داهری یکی از اقوام این بلادا ست که اکثر مرد مان این دیار اورا از اولاد قدیم والیء سنده راجه داهر می دانند، مگر مخدوم ابوالحسن داهری ازین نسبت خوش نظر نمی آید و خود را در خطبهٔ تالیف شهیر خود که مسما به ینابیع الحیوة الابدیة است "قرشی داهری" می نویسد.

ناظم علام علوم متدماتی را از اعلام بلاد خود آموخته، سپس بکوتیانه رفته که از توابع سورت است. در آنجا یک دارالعلوم در جامع مسجد کوتیانه مرجع اهل علم و فضل بود، در حوزه درس اجلهٔ علمائ آن دیار حاضر شده، این روایت بدوواسطه از محدث کبیر سید رشد الله صاحب العلم سندی بما رسیده، سید موصوف را در سورت بسیار معتقدین و متوسلین بودند، چون به خواستگی و دعوت ایشان بقصبه کوتیانه رسیدند، مردمان ذی علم آن قصبه بسید موصوف خبردادند که در جامع مسجد این بلده که در سن ۱۰۸۰هـ بناشده، یکی دارالعلوم بود و علامه ابو الحسن سندی داهری دران درس گرفته. و مارا تائید این حکایت از یک عبارت تالیف او ینابیع می شود چنانکه مصنف علام می فرماید:

"من که ابو الحسن مؤلف این رساله ام قسم بخدا یاد میکنم که دیدم کسی را که آمده بود در ملک سورت و بلده کوتیانه، و وطن او در ملک سند بود عازم زیارت حرمین شریفین بود، چند روز در بلده کوتیانه اقامت نمود، شبی این حقیر را فرمود که اگر طاقت برستر اسرار و کتم رازداری سرّی به پیشت فاش کنم، نعم گفتم، گفت چند سال است که مرا شوق ملاقات مرشدی کامل میبود، و یکبار شوق ملاقاتش غالب شد، پس بیقرار گشتم و الفت از مردم قطع کردم و ملاقات بمردم و خواب و خور نزد من زهر گشته، و صلوات بر سرور کائنات بسیار میخواندم، گوئی همه آنست، دل و الفت جان من پدرود شده، پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم، و دران واقعه مرا تلقین ذکر کرده چنانچه در طریقه نقشبندیه ذکر میکنند، بعده هر مقامی را چون استوار میکنم، و میخواهم که ازان گذر کنم، پس درود بسیار میخوانم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرا در واقع می آید، و تلقین ذکر بر مقامی دیگر میکند، و همبرین قیاس چند مقامات را طی کردم، هنوز اوج این سعادت در ترقی و تزاید است پس من سر آن شخص را پنهان داشتم."

خرقه ارشاد او از شیخ عبدالرسول احمد آبادی نیز مؤید این حکایت است که موصوف از وطن مالوف خود برائ کسب علوم ظاهری و باطنی بسیاحت سورت رفته چنانکه در فصل هشتم در سلسله سنیه نقشبندیه و باب دوم از ینابیع می فرماید:

پس این شجره مرشد من در سلسلهٔ خلافت این فقیر را نوشته عنایت فرمود باین عبارت:

> الحمدلله علی کل حال، و الصلوة و السلام علی رسوله
> محمد صاحب الکمال (و بعد فیقول) عبدالرسول
> الصدیقی الاحمدابادی قد ألبست الخرقة الفقیریة
> الاخ فی الدین أبا الحسن السندی جعله الله تعالی

من الصالحين، الصادق المخلصين، و أنا لبستها من
يد الشاه فتح الله قدس سره، و هو لبسها عن يد
الشيخ محمدن الباقي، و هو لبسها عن يد الشيخ
ولی، و هو لبسها عن يد الشيخ زاهد، و هو لبسها
عن يد الشيخ عبدالله الأحرار. الخ

و پیش ازین در همون کتاب می فرماید:

"و ایشان در شمعدان قندیل دل مبارک خواجه
امنگی روشن گردانیدند، و ایشان در شمعدان قندیل
دل مبارک خواجه محمدن الباقی روشن گردانیدند،
و ایشان در شمعدان قندیل دل مبارک شیخ زمانی
مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی روشن گردانیدند،
و ایشان در شمعدان قندیل دل مبارک واقف اسرار
رموز صمدیه، و ماهر کنوز انوار قدسیه، قطب الزمان
معدن العرفان، شیخی و مرشدی الذی البسنی الخرقة
الفقيرية الفخرية روشن گردانیدند اهـ.

از عبارت مذکوره این نیز هویدا می شود که شیخ مؤلف مبرور از شاه فتح الله و امام ربانی هر دو فیض گرفته، و طریقه مؤلف بدواسطه به شیخ محمد باقی بالله می رسد، و این غایت علو طریق است از طرق همعصران مؤلف رح.

علامه داهری چون مقصود خود را از فراگرفتن علوم باطنی و ظاهری حاصل کرد، مراجعت بوطن خود فرمود به تدریس و افتاء و تالیف کتب و افاضه علوم باطنی تا ارتحال بعقبیٰ شغل داشت، و آثار مهم او عبارت است از تآلیف شهیره او مانند ینابیع الحیوة الابدیة، سراج المصلی، و کتاب حاضر کچکول نامه.

پس تالیف او ینابیع کتابی است ضخیم، منتشر درسه جلد فخیم شامل برارشادات مرشد خود، و مسائل دیگر از مسائل معتبره، چنانکه مصنف در مقدمه تصریح باین امر می فرماید:

اکنون بدان که بسا اوقات می خواستم که آنچه مرشد مرا ارشاد کرده است از اذکار و آداب در وقوع نمی آمد:

بیت

نه هرگز بی مصاحب نغمه آرائی بیاید خوش
که بلبل بی گلستانِ سخن دل کش کشاید خوش

پس چون دیدم که انسان از آفت نسیان مامون نیست، وحشی است، و کتابت قید اوست، چنانچه گفته اند: العلم صید، و الکتابة قید، و در معارف العلوم فرموده است: و من السنة کتابة العلم و تقییده بها فان النبی صلی الله تعالی علیه وعلی آله و صحبه وسلم قال: قیدوا العلم بالکتابة. رواه الطبرانی وغیره عن ابن عمر رضی کما فی اللآلی للسیوطی. و بعض کتاب نوشته اند: ما کتبت قر" وما حفظت فر".
قال الشاعر: کل علم لیس فی القرطاس ضاع، کل سر جاوز الاثنین شاع

پس ازاین جهت آنچه مرشد مرا ارشاد نموده است آن همه را استحضار کردم، و مسائل دیگر از مسائل معتبره بران افزودیم، و اسماء کتب از خوف تطویل در اکثر محلها حذف کرده ایم، و در بعض جا که ذکرش مطلوب بود ذکر کردیم، پس مجموع را ترتیب داده بعبارت فارسی رساله ساختم تافائده اش عام شود "و ینابیع الحیوة الابدیة فی طریق الطلاب النقشبندیة." نامش نهادم.

بدایت ینابیع باین عبارت مرصع می شود: "بهترین سخنی که عندلیبان چمن انوار طریقت بدان ترنم و خوش ترین کلامی که بلبل آن گلشن اسرار حقیقت بآن نغم آرائی کشایند، حمد جزیل و ثنای جمیل مر آن حکیمی را که بمقتضای حکمت بالغه اش حقیقت و روح و شبح حبیب صلی الله علیه وسلم خود را بذر شجر حقائق و ارواح و اشباح عوالم گردانیده، و هر آنچه دران بذر مجمل داشته، در شجر عوالم مفصل کرده باز در ثمر باجمالی رسانید؛ پس غرض از غرس شجر عوالم همین ثمراست که مثمر لولاک و خاتم شجرست. صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم الی یوم الدین.

بعد از حمد صلوة می گوید: اما بعد می گوید بنده فقیر، حقیر، پر تقصیر، کمتر از قطمیر، متشبث باذیال ولات رشاد، و مستمد بامداد، هدات طریق سداد حاجی ابوالحسن سندی، نقشبندی، قرشی داهری عفی الله تعالی عنه و عن و الدیه، و استادیه و مرشدیه که چون عمر این عاصی تا این حال به بیهودگی و معاصی تلف شده همه نصائح و پندهای پیر خود فراموش کرده و شرائط و آداب ارشاد مرشد خود بجا نیاورده:

اسم دارم بوالحسن برجسم بد	جسم بد دارم ندارم اسم بد
نام پاکان بر تنم دارم علم	کار ناپاکان همیشه می کنم
ظاهرم صافی بدارم دل چو قیر	هیچ تاثیرم نشد از پند پیر
رفت از من صحبتِ صاحبدلان	دور گشتم از دیارِ کاملان
شد بویرانه مرا اکنون وطن	کی رسم در صحبتِ شان یک زمن
مسکنم از سند دشتِ پر کریر	از اراک آن جا کیات است وبربر
از خدا خواهم کنون توفیق رشد	تا کنم از جان و دل تحقیق رشد.

اختتام ینابیع باین عبارت عربی می شود که ازان سن فراغ تالیف ینابیع هویدا می شود:

"قد وقع الفراغ و الاختتام، و حصل الاتمام و الانصرام بفضل الله العمیم من تالیف هذا الکتاب المستطاب المسما "ینابیع الحیوة الابدیة فی طریق الطلاب النقشبندیة" فی السنة السادسة حد الخمسین و المائة و الالف الهجریة (۱۱۵۶)هـ. اللهم لك الحمد علی التمام، و لك الشکر علی غایة المرام. اللهم متعنا به و سائر الطالبین، و اجعلنا من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه آمین یا رب‌العالمین.

تالیف دوم او کتاب سراج المصلی منظوم در مسائل نماز، آغاز این رساله بعد از توصیف باری تعالی در نظم عربی، باین طور می شود:

بنامِ خداوند هر دو سرا	درین نامه جاری کنم خامه را
نخستین ثنائی خدا بهتر است	همه ذکرها پی ثنا ابتر است
همه حمد کان در ازل رو نمود	بدان حمد خودرا بخود می ستود
ذکر حمد حادث بلبل و نهار	همه هست راجع به پروردگار

بعد از سه بیت می سراید:

بگو حمد ای بوالحسن دلنواز	بنغمه ستایش دلم تازه ساز
بنغمات عشاق ای بوالحسن	ثنائی خدارا سرا نزد من

پس ازان ذکر عرض عجز پیش اهل علم و بیان تاریخ کتاب سراج المصلی می فرماید:

بگوید کنون داهری بوالحسن	که در ملک سند است اورا وطن
چو شد سال هجری" تا سال حال	هزار و صد و شصت با چار سال (۱۱۶۴)هـ
بمنظوم چند از مسائل نماز	نوشتم درین نامه با امتیاز
بمقدار طاقت بکوشیده ام	ولی بی لیاقت بکوشیده ام
مرا نیست بر علم خود اعتماد	بجز فضل حق نیست گفتن سداد
نه من شاعرم تا بگویم فصیح	ندانم چه باشد فصاحت صحیح
بتحقیق گفتن نه طاقت من است	نه تحقیق هر مسئله ممکن است
توقع بدارم ز ارباب علم	که ارشاد دارند در باب علم
بتصحیح سهو و خطا بر کنند	بتحقیق صافی صحیحش کنند
اگر سهو کردم تو طعنه مزن	بود کار ابلیس طعنه زدن
از و استخاره بکردم بدل	بفضل عظیمش شدم مشتغل
بکردم بتائید او اهتمام	نهادم سراج المصلیش نام

درین رساله سراج المصلی از همعصران خود مانند مخدوم محمد هاشم ثتوی در مسائل احتلام و محدث کبیر محمد حیات عادلپوری، مدنی در منتهائی نماز تحقیق ایشان نقل فرموده چنانکه می گوید:

بتحقیق مخدوم هاشم فقیه. بگفته که این قول باشد نبیه.

دیگر جا می گوید:

دگر وضع ایدی بود زیر ناف	نهد هر دو صدر زن بیخلاف
و لیکن شنیدم ز بعضی ثقات	که نامش ببوده محمد حیات
میان مدینه بگفت این کلام	چو ارسال منسوخ گشته تمام(۱)

(۱) سراج المصلی خطی محفوظ کتاب خانه محب صمیم مولانا فتح الرسول نظامانی.

از مطالعه مجموعہ تحریرات مخدوم مسعود چوتیاری سندی معلوم می شود که مخدوم ابوالحسن داهری یک رساله عربی مسما به "رفع الفرية و المرية" در مسائل فقه نیز تالیف دارد، چنانکه می فرماید:

"مستندالمافی رفع الفرية و المرية للشيخ ابی الحسن الداهری ناقلا عن المخدوم محمد هاشم و المخدوم محمد قائم عليهما الرحمة: كل ما يرسل الخاطب الى ابی البنت او المرأة المخطوبة من طعام يتسارع اليه الفساد فهو هدية مطلقة ليس له ولاية الرجوع فی ذلك، و ماسوی ذلك من الدراهم و الحيوان و الثياب و القيمی و المثلی فهو مقيدة بشرط جريان العقد بينهما في المستقبل."

مخدوم مسعود چوتیاری در آخر تحریر خود می نویسد: و ذهب المخدوم محمد التربتوائی الی تحقيق الشيخ ابی الحسن الداهری فی تحريره یعنی مخدوم محمد تربتوائی (سندی) در تحریر خود نیز بسوئ تحقیق شیخ ابوالحسن داهری مائل شده.

تحریر مذکور رد بریکی از معاصرین او مسمی به شیخ محمد عمر معلوم می شود زیراکه قول مخالف را نقل کرده رد می فرماید: و هر گاه مخالف محرر مجیب قول علامه داهری را بصیغه تمریض: "قيل" آورده، فاضل مجیب بر معاصر خود باین طور رد می فرماید: قوله: وما قيل من انه ليس للزوج الخ فهو مدفوع. اقول قائله: الشيخ ابوالحسن الداهری و هو كالامام الاعظم الفحول فی زمانه فكيف اعترض عليه من هو مثله حيث اورد كلامه بصيغة التمريض الخ.

یعنی قائل این قول شیخ ابوالحسن داهری است، واو مثل امام اعظم فحول زمان خود بود، پس چه طور مثل این محرر بر او اعتراض می کند و کلام اورا بصیغۂ تمریض نقل می کند. (۱)

(۱) رک مجموعہ تحریرات مخدوم مسعود چوتیاری، خطی- کتاب خانہ پیر جھنڈو.

بر ورق هفتاد و سوم از مجموعهٔ فتاوی علمائی سند یک علمی تحقیق از ناظم علام مخدوم ابوالحسن داهری در ضمن تعلیق و تحقیق بر قول شارح مشکوة شیخ علی قاری: "و هو حی فی قبره" نیز بنظر این راقم حقیر گذشته، مناسب معلوم می شود که آنرا درین جا ثبت کرده شود تا از دست ضیاع محفوظ بماند، می فرماید:

اتفق العلماء علی ان الانبیاء یحیون فی قبورهم یا کلون و یشربون من الجنة و هم مشغولون فی ذکر ربهم، کذا قال الشیخ عبدالحق فی شرح المشکوة. و اختلفوا فی حیاة الاولیاء و الشهداء. قال بعضهم لهم حیوة حقیقی یذوقون طعمة الموت لمجری العادة الالهیة ثم یحییهم الله تعالی فی قبورهم کالانبیاء کما یدل علیه النص: (بل احیاء عند ربهم یرزقون) الآیة. فاذا ثبت احیاء المقتولین بسیوف الکفار فاحیاء المقتولین بسیف الجبار اولی واحری عنه، لان ذلک فی الجهاد الاصغر و هذا فی الجهاد الاکبر. و قد ورد ان اولیاء الله لایموتون و لکن ینتقلون من دار الی دار. و قال بعض آخر: الانبیاء احیاء بحیوة الحقیقیة، و الاولیاء احیاء بحیوة المعنویة. مخدوم ابوالحسن داهری (۱)

یعنی علما بر این اتفاق دارند که انبیاء علیهم السلام در قبور ایشان زنده می مانند. خورد و نوش ایشان از جنت می شود، و ایشان در ذکر پروردگار خود مشغول اند. شیخ عبدالحق در شرح مشکوة چنین فرموده و علماء در حیات اولیاء و شهداء اختلاف دارند بعضی می گویند که ایشان راحقیقی زندگی حاصل است برائی جریان عادت الهی، موت برایشان می آید و سپس الله تعالی ایشان را در قبور زنده می کند مانند انبیاء، چنانکه نص قرآنی بر این دلالت دارد (بل احیاء عند ربهم یرزقون) الآیة. پس هرگاه احیاء کسانیکه بشمشیر کفار کشته شدند ثابت شد، پس احیاء کسانیکه بسیف جبار کشته شدند اولی باشد، زیراکه آن در جهاد اصغر شد و این جهاد اکبر است، و نیز وارد شده نمی میرند بلکه نقل مکانی می کنند، و بعضی از علماء می گویند که انبیا بحیوة حقیقی زنده می مانند و اولیا بحیوة معنوی. اهـ.

(۱) فتاوی علمائی سند قلمی ورق ۷۳ مملوکه کتاب خانه پیر جهنڈو.

چگونگی نسخه کچکول نامه:

رساله حاضر کچکول نامه آخرین تصنیف علامه داهری است، و موضوع بحث او مسائل کلامیه و مصطلحات سلسله نقشبندیه است. این نسخه خطیه جلیله مرا از کتاب خانه ادیب شهیر، و عالم بیعدیل محب گرامی مولانا دین محمد وفائی مرحوم میسر شد، و ایشانرا از شهر متعلوی عطا شد؛ و مولانا موصوف رح بر اول ورق این نسخه خطیه می نویسد:

"کچکول نامه از تصنیف شیخ ابوالحسن داهری در علم کلام و فلسفه عقائد، بنده را از شهر متعلوی میان محمد صدیق قصاب بطور هدیه عطا نموده. دین محمد وفائی ۵۔ مارچ سن ۱۹۳۵ع۔"

سن کتابت این نسخه مبارکه جمادی الثانی سن ۱۲۲۰ ھ معلوم می شود چنانچه کاتب بر ورق اخیر بعد از اختتام کتابت رساله می نویسد:

"تمت تمام شد نسخه کچکول نامه از ید احقر العباد عبدالستار تاریخ بیست، و پنج ماه جمادی الثانی سن ۱۲۲۰ھ".

این رساله اگرچه بلحاظ کمیت اوراق، محدود معلوم می شود لیکن پاکیزه مضمونش را اگر بنظر غائر بنگریم در کیفیت، کتاب ضخیم پر از مسائل کلامیه، و مصطلحات معرفت است و مصنف مبرور از راه فلسفی ابزار گشته بقانون شریعت شرح عقیدۂ اسلام می کند که آنرا سواد اعظم اهل اسلام اختیار کرده. پس بعد از مناجات بحضرت مجیب الدعوات، سبیل الله را ذکر می کند که آن نجات دهنده است از جمیع مهلکات. و این مقصد بمنزله اساس می باشد برائے محتویات آینده. بعد ازان حقیقت شریعت و طریقت و فرق میان هردو باوضح وجوه ذکر می فرماید، زیراکه اکثر زندیقان نام طریقت را بازیچه اطفال ساخته از شریعت منحرف شده حلولی و مجسم می شوند، ناظم علام درین جا قول امام دارالهجرة امام مالك نقل نموده که تصوف بی تفقه زندقه باشد، و تفقه بی تصوف فسق، و تفقه با تصوف را تحقق نامند، و تحقق از تفسق می رهاند،

بر خوانندگان کتب کلامیه مخفی نباشد که در ذکر حقیقت و ماهیت چه قدر اختلاف کرده اند، علامه داهری این بحث را بنوعی ذکر کرده که بعد از خواندن این تحقیق، هیچ زاویه این بحث مستور

نمی ماند زیراکه اشتباه بوجه عدم اطلاع بر مصطلحات مختلفه می شود، و ناظم علام در آغـاز بحث همه مصطلحات مختلفه را ذکـر فرسوده هر اول را بسوئ اصطلاح مخصوص عائد کرده است.

در ذکر معرفت که آنرا بفارسی شناختن گویند چه درها سفته می فرماید: که مقصود از معرفت شناختن حـق است بتمکین در دل، و این را دو رکن باشد یکی شناختن ذات و صفات حق تعالی. دوم این معرفت بواقع مطابق نیز باشد. و از معرفت بجز این، معنی دگـر مراد نیست، پس کسی که در ذات مولی خطا کند او نزد مولی عارف نباشد، و هرکه صفت حق را انکار کند او نزد جمله هرگـز عارف نباشد، و مشبه و مجسم نـیـز عارف نباشد و ملحد را از معارف هیچ حظ حاصل نباشد، و درین باب اول کسی که خدا را موجود نه گفته فلو طرخیس مصری بود، و بطلیموس سه الله گفته، و بدراه شرک رسیده.

مصنف علام برعقیده اهل اسلام آنقدر تصلب دارد کـه معلم ثانی ابونصر فارابی و شیخ ابوعلی سینا را اگرچه از است محمدی شمار می کند لیکن در حق ایشان می فرماید که در سه مسائل کفر دارند: اول انکار علم جزئیات از حق تعالی، دوم نفی حشر اجساد، سوم جهان را قدیم اعتقاد دارند.

ناظم: سرور مبحث لطیف و مجرد و شفیف و کثیف را بخوبی توضیح فرموده، و شرح ناسوت و ملکوت و مثال و حضرات خمس را نیز باحسن وجوه بیان فرموده، و ایـن مسائل بمصطلحات تصوف تعلق دارند، و همچنین اعیان و نور محمدی و حقیقت روح از مهات مسائـل علم سلوک اند. شرح ایـن هـمـه مصطلحات بنهج مخصوص از خصائص کچکول نامه است. در آخر حاجت در بارگاه حضرت عرض می کنم که او تعالی شانه بر من و بر ما در و پدر مـن و بر اساتذه مـن ببخشاید. و هو الغفور الرحیم.

نگاشته
غلام مصطفی قاسمی
۱۳ ذوالقعده ۱۳۸۴هـ
مطابق ۱۷ مارچ ۱۹۶۵م

ملاحظه

عبارت زیرین بر ورق اخیر نسخه خطیه ینابیع جلد اول مملوکه مخدومان خیاری (سند) دیده شد که درین جا بطور ضمیمهٔ مقدمه درج کرده می شود.

تاریخ وفات مصنف این کتاب بطریق ابیات استخراج بحروف ابجد از عبدالمجید جوکهی:

آه از رحلـت جدائی آن نـگار — گشت از فوتیش جان و دل افکار

رفت چون زینجا بملک - دائمی — آسمان بگریست بروی از غمی

چونکه او بود معدنِ علم و عمل — هم بوده ذاتش پر از حلم و کمل

قضیه او شد از مصیبتها عظیم — لیک صبرم بر رضا ربّ الکریم

ده دو از ماهِ ربیع الاولین — بود چون شد ارتحالِ شاه دین

هاتف از تاریخ او، گفته بمـن — جائی جنت اوست که او چون بوالحسن

هست ایـن ابیات از عبدالمجید — حق دهد توفیق بر خیرش مزید

ج ا ء ج ن ت ا و س ت که ا و چ و ن ب و ا

٣ ١ ١ ٣ ٥٠ ٣٠٠ ١ ٦ ٦٠ ٣٠٠ ٢٠ ١ ٦ ٣ ٦ ٥٠ ٢ ٦ ١

ل ح س ن

٣٠ ٨ ٦٠ ٥٠

١١٨١ هـ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

کسی الله گفته کام برده
بجمله نامهایش یاد کرده

هزاران سرّها در اسم ذاتی است
همه پنهان برین عالم مماتی است

چویک الله گفتی در بدایت
بگفتی نامهایش بی نهایت

هزاران حمد رب العالمین را
که اوّل نور احمد کرد پیدا(۱)

---

(۱) بدان که درکتب سلوک و کذا در معارج نبوة و کذا در عین الحیاة و لب لباب مثنوی، چهار حدیث بعنوان اولیت ورود یافته اند.
اوّل ما خلق الله نوری. اول ما خلق الله روحی. اول ما خلق الله القلم. اول ما خلق الله العقل. و این چهار حدیث نزد محدثین در ثبوت بعضی سخن است. و تفریق میان احادیث مذکوره بچهار وجوه فرموده اند. یکی آنکه آن جوهری بود مجرد از ماده. پس باعتبار تعقل او مر ذات و صفات حق را مسمی شد بعقل، و باعتبار واسطیت میان خلق و حق مر استفاضه علوم و معارف را مسمی شد بقلم، و باعتبار آنکه حیات عالم بدوست روح نامیدند، و باعتبار خروج اشیاء بدو از کتمان عدم بمیدان ظهور و وجود بنام نور نامورشد. در معارج نبوت مع این تاویل، سه تاویلات دیگر اند. یکی آنکه اولیت نور حقیقی است، و اولیت باقی اضافی است، یعنی اول جمیع الخلق نور است و اول جمیع مجردات عقل است. دوم آنکه اولیت نور، حقیقی است و اولیت عقل بر سائر عقول که این عقل اول است، و اولیت قلم علی سائر الاقلام که بر لوح نوشته اند و اقلام متعدده بودند. و ذکر روح درین تاویل نیامده. سوم آنکه اولیت نور حقیقی است، و آنرا تشبیه است بقلم که بواسطه حیاء و هیبت الٰهی منشق شده بود بر مثال قلم تا شق ایمن وی روح شد، و شق ایسر عقل، و این چهار تاویل از چهار جماعت بر اولیت نور محمدی صلی الله علیه وسلم متفق شده اند. (بقیه بر صفحه دوم باید دید)

هزاران در"ها از بحرِ اسرار
نهان مانده و غواصان بسیار

یکی در"ی که اول شد پدیدار
برون گشته بموجِ بحر ز خار(۱)

همان در"ی است نامش عقل او"ل
بنامِ نورِ احمد سر اکمل

نبوده فلسفی بینا باین نور
نه واقف بو علی سینا باین نور

همین‌عقل‌است‌همین‌نوراست‌همین‌جود
بجودش هردوعالم گشت موجود

محمد گر نبودی کس نبودی
نبودی هر دوعالم در وجودی

صلوة الله بی حد با سلامش
ببارد بر محمد با تمامش

دگر برآل پاکش هم صحابه
دگر بر زمرهٔ اهل الا صابه

بگوید بوالحسن کاین خوش نمیقه
نوشتم در معالی بس دقیقه

نهادم نام او کچکول نامه
بود کچکول نامه بهر عامه

هزار و یکصد و هفتاد باشش
گذشته این همه تاریخ ختمش

ذکر مناجات بحضرت مجیب الدعوات

بحرمت سید الکونین یا رب
بحرمت آل او بی مَیْنِ یا رب

بده مارا درین کچکول ساده
همه حق" و صواب از هرعقیده

درین کچکول باطل را میناداز
بکن پر نور او را تو باعزاز

بخواهم باسمک الاعظم ز توهم
بجمله سائر الاسماء بخواهم

اصابت را ز تو خواهم درین راه
الٰهی بوالحسن را کن تو آگاه

بده اورا پناهت از ضلالت
کند تا پیروی صاحب رسالت

الٰهی از تو کردم استخاره
بده هردم پناهم از خساره

از بعضی کتب تصوف مفهوم می گردد که حق سبحانه و تعالیٰ حقیقت محمدیه که در حضرت علم الٰهی معلوم و مبصر می بود، وباشد و خواهد بود او را تعقل داد تاخود را بعبودیت؛ و حق را بربوبیت بشناخت؛ باوجود آنکه مجرد بود از ماده. پس نامش عقل کل و عقل اول و نور محمدی گشت چه ظاهر لنفسه و مظهر لغیره است. اگر مزید تفصیل خواهی، پس رجوع‌بکن سوئ ینابیع الحیوة الابدیة (خطی) تالیف ناظم رح.

(۱) حاشیه مصنف: ای مواج

هر آن بدعت قبیحه راهِ شیطان تو می دانی حقیقت آن فراوان
ازان راهی مرا داری پناهت دلم را باز کردی سویٔ راهت
مرا از راهِ باطل باز داری براهِ حق برفتن ده تو یاری
درین نامه عقیدۂ اهلِ اسلام بیارم آنچه دیده اهلِ اسلام
ز راهِ فلسفی بیزار گشتم بقانونِ شریعت یار گشتم
همه یونانیان گمراه گشتند نه برراهِ خدا آگاه گشتند
بحرمة سیدِ الکونین خواهم مرا از راهِ باطل ده پناهم
بایمان ختم عمرم خیر گردان بحرمة سید الکونین حق دان
بخاتم با شفاعت نیک کاران نصیبم کن بموجِ بحرِ غفران

ذکر سبیل الله تعالیٰ که نجات دهنده است ازجمیع مهلکات

یکی راه است واسع مستوی راست ز دنیا تا بجنت آشکار است
همین راهِ خدا راهِ رسول است همین راهِ خدا راهِ وصول است
هزاران را هها سُبُلِ شیاطین همه کفر و ضلالت با یقین بین
ولی هفتاد دو ملت که هستند که بر توحید ایزد عقد بستند
ولی بدعت قبیحه کار ایشان همه شانرا برون آرد ز ایمان
بآخر عمر شان بر کفر میرند ز شامت بدعت ایشان کفر بردند
برین‌مضمون حدیثِ درصواعق(۱) حدیثِ آن درین باب است ناطق
بخطی مستوی راهِ خدا را رسولِ حق بکرده آشکارا
نهاده نام او را دین اسلام شریعت هم طریقت دیگرش نام
بگفته راهِ من راهِ صحابه همین راه است هم راهِ اصابه
همین راهِ خدا راهِ رسولش یکی راه است یکی دین ست یکی وش

---

(۱) این یک کتابی است بنام الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقة. تالیف احمد بن حجر هیتمی مکی (۹۰۹-۹۷۳) در مصر چاپ شده، و بر حاشیۂ او "تطهیر الجنان و اللسان عن الخوض و التفوه بثلب سیدنا معاویة بن أبی سفیان" چاپ شده. و این نیز تالیف ابن حجر هیتمی است.

کتاب و سنت و اجماعِ امت
همین راهِ خدا گیری بهمت
دگر هفتاد دو خط هم کشیده
ز خطِ مستوی بیرون رسیده
خطوطِ منحنی از مستوی هم
که بیخِ هر یکی در مستوی ضم
بهر دو جانبش آن کج خطوط است
بخطِ مستوی جمله منوط است
خطوطِ کج همه سبلِ شیاطین
چنین فرمود احمد با یقین بین
نصوصِ ناطقه از نص قرآن
دگر هم از احادیثِ فراوان
در آنها اهل جنت ذکر کرده
ازین است یکی فرقه شمرده
که فرقه ناجیه جز اهل سنت
نباشد دیگری از اهل جنت
بواقی فرقها در نار باشند
همه در نار بی شک بس خروشند
صراطِ مستقیم است راهِ ایزد
ازو هفتاد دو هنجار خیزد
رهی گشته بهفتاد و سه هنجار
یکی زان گل شده باقی همه خار

ذکر شریعت و طریقت و فرق میان هردو

درین راهِ خدا باشد شریعت
همیشه باقی است آن تا بساعت
بباشد یک شریعت البیارا
ز آدم تا قیامت آشکارا
شریعت احمدیت برقرار است
نبی هر یک ز بهرش پیشکار است
اگر جمله وسل در یک زمانه
ببودندی نبودندی این بهانه
ولی در نسخ حکمت نیز باشد
همان حکمت خفی تر چیز باشد
خداوندا همان حکمت خفی را
ندانم هیچ چیزی مختفی را
اگر سازی اصول الفقه حاصل
شوی واقف برین جمله مسائل
شریعت دین اسلام است بهمت
کتاب و سنت و اجماعِ امت
تکالیف و اوامر هم نواهی
شریعت می بود راهِ الٰهی
شریعت نام علم است درحقیقت
عمل کردن برو باشد طریقت
بیانِ راه حق باشد شریعت
شریعت علم روحانی طبیعت
سلوکِ راه ایزد بردو نوع است
طریقت نام هم برهردو نوع است
یکی حاصل بکردن قرب فرض است
فرائض را ادا کردن چو قرض است
هزارو دوصد شصت‌ودوفرض است
همه این دو عبادت بر تو فرض است

چنین مخدوم هاشم در رساله(۱)
بتفصیلش نوشته این مقاله

دو گونه فرض باشد صاف پیدا
یکی فعل و دگر ترک است هویدا

یکی مامور به فعل است ظاهر
دگر منهی ازو اندر بظاهر

عمل یک نوع دیگر اعتقاد است
همین تقسیم را هم اعتداد است

یکی مالی دگر بدنی بدانی
همین تقسیم مر فرض است ثانی

سلوکِ قرب فرضی مجملا یک
همه در ورع و تقوی هست بی‌شک

دگر در توبه است با استقامت
چو بر توبه کنی ثابت اقامت

قدم بر راهِ حق اول نهادن
شود حاصل بتوبه گیر از من

چو از توبه شکستن با زمانی
شود توبه نصوحت گر بدانی

یکی توبه بباشد از گناهان
قضا مافات عنه دیگر است هان

حقوق الله جمله باز کردن
چو کشته فوق مانده فوق کردن

حقوقِ بندگان جمله چنین است
دگر رد المظالم با یقین است

اگر هنوز توبه نا تمام است
سلوکِ قرب نفلی بی مرام است

فرائض پیش کردن از نوافل
درین راه است فریضه بین مسائل

سلوکِ قرب نفلی بس دراز است
یکی رمزی شنو کاین جائی راز است

درین قربین چندین اصطلاح است
ترا در راهِ حق هردم فلاح است

مشائخ را درین باب است مشارب
مشارب جملگی باشد مکاسب

خلاصه این مکاسب گیر از من
مکارم خلقها حاصل نمودن

نه اخلاقت مکارم زود گردد
مگر چون مبدأش موجود گردد

بباشد مبدأش در تصفیه دل
دگر در تزکیه نفس است حاصل

دگر در تجلیه روح است تمامش
مکن بی علم در بحراین کشاکش

مکاسب را بدان نامِ سلوک است
تصوف نام از کامِ سلوک است

تصوف بر حقائق نیز شامل
چو شامل برسلوک است هست کامل

تصوف بی تفقه زندقه دان
تفقه بی تصوف فسق گردان

(۱) نام این رساله فرائض الاسلام است که مخدوم موصوف در عربی نوشته، و در موضوع خود تاحال منفرد است، در تصانیف علماء اسلام نظیری ندارد، مخدوم عبدالکریم متعلوی در زبان عربی شرح آن نوشته.

تفقه با تصوف دان تحقق | تحقق می رهاند از تفسق
چنین فرمود مالک بن آنس صاف(١) | که صاحب مذهب ست وصاف اوصاف
بسا مرتاض صوفی از جهولی | بجز راهِ شریعت شد حلولی (٢)
بسا مرتاض جاهل از جهالت | مجسم گشت ظاهر باضلالت (٣)
مشبه گرچه صوفی نام دارد | بایمالش نه هرگز کام دارد
چنین مذکور در قوت القلوب است(۴) | قوانینِ شریعت محض خوب است
نبوده مثل افلاطون(۵) باشراق | بچشمِ دل بدیده جمله آفاق

(١) ناظم علام در ینابیع می نویسد: امام المسلمین امام مالک رضی الله عنه. فرموده: من تصوف و لم یتفقه فقد تزندق، و من تفقه و لم یتصوف فقد تفسق، و من جمع بینهما فقد تحقق.
(٢) ای اعتقاد دارد که خدا تعالیٰ در کائنات حلول کرده
(٣) پس قائل شدن بتشبه وجسمیت باری تعالی محض ضلالت است
(۴) قوت القلوب فی معاملة المحبوب ووصف طریق المرید الی مقام التوحید کتابی است در تصوف. تالیف شیخ ابو طالب محمد بن علی بن عطیة العجمی، ثم المکی (وفات ٣٨٦ هـ) در بغداد وفات یافت. می‌گویند که در دقائق طریقت مانند این، هیچ کتابی تالیف نه شده. این کتاب را شیخ امام محمد بن خلف اموی، الدلسی اختصار کرده و نام او "الوصول الی الغرض المطلوب من جواهر قوت القلوب" نهاده رک: کشف الظنون ج ٢ ط. قدیم ص ٢٢٣
این کتاب چهل و هفت فصل دارد در مصر چاپ شده، و بر حاشیه او دو کتاب دیگر نیز چاپ شده یکی سراج القلوب و علاج الذنوب تالیف شیخ علی المعیری الفنانی و دوم حیات القلوب فی کیفیة الوصول الی المحبوب تالیف شیخ محمد بن حسن القرشی الاسناوی.
(۵) بظاهر از افلاطون، حکیم اشراق افلاطون الٰهی معلوم می شود که از اساطین حکماء یونان و استاد ارسطو بود. در سن ٣۵۵ ق م وفات یافت و این سن ولادت سکندر اعظم است. پس ایمان نیاوردن افلاطون بر عیسی علیه السلام چنانچه ناظم علام می فرماید چه معنی دارد؟ و یمکن که مراد ازآن افلاطون دوم باشد که آن استاد جالینوس بود. مؤرخ شهیر مسعودی می نویسد که زمانهٔ جالینوس دو صد سال بعد از عیسی علیه السلام معلوم می شود.

تخاطب او بیارانش بدلها ببودی بی تکلم هم هویدا
بدل کرده تنازع بی کلامش بروح الله عیسی در مرامش
چو پیدا کرد عیسی معجزه را دلش اعمی بگشته آشکارا
ولی محروم مانده او ز ایمان ببدبختی بکرده کفر سامان
صفاتِ حق همه را کرد انکار قدم عالم بدیده او پدیدار
همو بر کفر سُرده آشکارا نکرده پیروی عیسی نبی را
حدیث یک درین باب است مرفوع ندان هرگز حدیثِ آن تو موضوع
اگر مرتاض زاهد جاهل است خام چو بی مرشد بباشد مرد بدنام
کند بر گردنش شیطان سواری بود ابلیس پیرش بهریاری
نماید بدعتش را عین طاعت فتد تا در ضلالت او بساعت
مراد از پیر نزدِ مرد صوفی فقیه و کامل است بالعهد کوفی
فقیه است نزد صوفی مرد عارف شناسد هم حقائق هم معارف
شناسد هرچه بروی لازم است آن شناسد نافعش را او فراوان
چنین تعریف فقه است در شریعت بباشد فقه خود جوهر شریعت
همه تعریف فقهی در اصول است همه مذکور در قولِ رسول است
شرائع نیز اخلاق و حقائق همه در فقه تعریف است فائق
اگر تلویح (۱) باتحقیق خوانی شوی واقف برین جمله معانی

ذکر حقیقت و کشف حقیقت

حقیقت(۲) را بمعنی ماهیت دان اگر در ضمن افراد است وجود آن

(۱) تلویح شرح تنقیح و توضیح کتابی است مشهور در فن اصول فقه، داخل نصاب مدارس عربیه، تالیف علامه سعد الدین تفتازانی (وفات ۷۹۲هـ-۱۲۸۹م).

(۲) فرق میان حقیقت و ماهیت بآن است که ماهیت عام است، و آن چیزی را گویند که بدان چیز چیزی باشد در ذهن مع قطع النظر عن الخارج، پس برابر است که در خارج موجود باشد یا نباشد، و حقیقت بمعنی مخصوص، چیزی را گویند که بدان چیز چیزی باشد در خارج نه در ذهن فقط. و آن بر دو قسم است(بقیه برصفحه هشتم باید دید)

بقولی ماهیت مطلق مراد است / عدم باشد و یا در ضمن فرد است
حقیقت نزد اصحاب المعانی / صفت لفظی بباشد گر بدانی
مقابل این حقیقت خود مجاز است / حقیقت از مجازی احتراز است
همین مذهب بود بدعت قبیحه / بود بدعت قبیحه ناصحیحه
حقیقت نزد صوفی بردو معنی است / یکی موضوع ازلی نیز اقوی است
همان لفظی که صادر آشکارا / شده گاهی ز افواهی سکارا
چو خمخانه بت و زنار بستن / دگر خمرو صراحی کفر روشن
دگر خال و خد و بوسه نگهدار / دگر امثال این الفاظ بسیار
چو این الفاظ را وضعِ قدیم است / چو واضع حق تعالی مستقیم است
همین الفاظ را وضع است دگربار / باین وضعِ پسین گشته نمودار
ولی وضعِ پسین بر منکران است / نخستین بر حقائق پاک ذات است
شده ملحوظ چون وضعِ نخستین / درین الفاظ نزدِ مرد تمکین
بشطحیات (۱) صوفی لفظها این / بجذبه سکر صادر گشت دردین
همین مذهب بود کفر و ضلالت / نه این مذهب بود صاحب رسالت
ز فرقه باطنیه مذهب است این / ز فرقه ملحدین هم قول این بین
ظواهر از معانی نص قرآن / مرادِ حق نباشد نزد ایشان
مرادِ حق معانیها دگر گون / برینها نیست واقف مرد اکنون
غرض دارند هان ردِ شریعت / عمل دارند بر خواهش طبیعت
بسا مردم ز جمله اهل اسلام / ز روئی پیروی این قوم بدنام
همه گفتار شان فسق و فجور است / رهِ ایشان ز راهِ حق" دور است
بالفاظی نکوهیده قبیحه / همین سازند اشعارِ فضیحه
به بین دیوان شیرازی ز حافظ / نه الفاظش بگوید هیچ لافظ

حقیقت مجعوله و حقیقت غیر مجعوله. و حقیقت غیر مجعوله هر صفت ازلیه حق سبحانه و تعالی است' چه ازلی بجعل جاعل نباشد. و هر جاکه در کتب سلوک لفظ حقیقت علی الاطلاق ورود یابد مراد آنجا صفتی باشد از صفات حق. تلخیص از ینابیع تالیف ناظم رح.

(۱) شطح باصطلاح صوفیه چیز هاء مخالف ظاهر شرع گفتن. رشیدی.

مگر بر وضع ظاهر عرف هر یک — کنند اطلاق این الفاظ بی شک
نه آدابِ شریعت فرض دانند — همیشه بر زبانها فسق رانند
رهِ ایزد صراطِ مستقیم است — که نامش دین اسلامِ قویم است
همین راه است مر صاحب رسالت — دگر هفتاد دو راه است ضلالت
ببد گفتار دان گمراه گشتن — بود بیزار از الله گشتن
مدان وضعِ الٰهی قول بد را — بُدّه بر نیک معنی نزد مولی
باشد بلکه این باطل عقیده — عقائد اهل اسلام است حمیده
ولیکن اهل جذبه بر دو گونه — بگویم هر یکی را یک نموله
یکی مجذوب را مشکور گویند — که احوالش صحیح و خیر پیوند
نه هرگز زو فریضه فوت گردد — ازین بر خیر اورا سوت گردد
نه شطحیات صادر باشد ازوی — بود اورا نتیجه خیر از پی
دگر مجذوب را معذور نامند — گهی اورا همه مجنون بخوانند
ازو صادر بگردد شطح طامات — ازو صادر شود چندان ملامات
اناالحق بر زبانش زو نه دور است — ز معذوران انا الحق را صدور است
نگردد منقبت او بیشتر هم — درین حالت نه هرگز می شود کم
نه شطحیات او در اعتبار است — نه هرگز بر وجود آنها مدار است
بود تاویل باطل بی دلیلی — دلیلی نیست صادق بی سبیلی
سبیلی بی شریعت دان ضلالت — ضلالت را مدان برحق دلالت
نه شطحیات می دارد مضامین — بدان همچون سخنهائ مجانین
نه چون آیاتها متشابهات است — نه چون اسرار دیگر مولهات است
دگر نوع از حقائق راه سالک — همه بی معرفت باشد مهالک
حقائق می شود مکشوف صوفی — نمایان می شود هر چیز مخفی
باشد کشف را انواع بسیار — بجز تعلیم بی کسب است پدیدار
یکی رویا که جزء است از نبوت — ز چهل و شش یکی جزء است بقوت
ز اجزاءِ نبوت نیست باقی — مگر رویا ز حق مر اهل ساقی
چو رویا صادقه مر اهل اسلام — کند کشف الحقائق بهر اعلام
بداند راه خود را او بکشفش — درین باب است صوفی را کشاکش

مریدی بود در خوابش بدیده — رسول الله پس زو او شنیده
بخور این خمر دنیا گفت اورا — برفته پیش مرشد آشکارا
بگفته سید الکونین محمود — بخوردن خمر مارا امر فرمود
جوابش داد مرشد گوش دل تو — شده کر از سماعِ سخن نیکو
همین کرّی تو از بد اعتقاد است — سبب کرّی ترا هرگز نه یاد است
رسول الله مرآتِ الٰهی است — در این مرآت صافی، نی سیاهی است
مده دشنام تو مرآت حق را — اگر رویت سیاهست آشکارا
نخستین از سیاهی بد عقیده — بشو رویت همه با آب دیده
چو در آئینه رویت صاف بینی — بصفِّ صوفیان بر صدر نشینی
دگر دان واقعه نامش هویدا است — که بین النوم و الیقظة بود راست
شود در حال غفلت تیز تابش — چو بیداری بیامیزد بخوابش
دگر الهام صادق فیض ایزد — بفیضش بر دلی اسرار ریزد
تجلیها درین هر سه سواضع — نمایان می شود از غیب واقع
تجلی حق تعالیٰ بی نهایت — بدل مومن همه دارد کفایت
تجلیها کیانیه یگانه — بباشد عام تر در هر زمانه
تجلیها گهی شیطان نماید — بدل تشکیک را وافر فزاید
تفاصیلِ تجلیها یکایک — نمی گنجد درین کچکول کوچک
حواسِ دل همه باشد دو گونه — همه آلات دل دارد نمونه
بود در هر دو گونه چار اعداد — شنو هر چار گانه را بکن یاد
چو روحِ سر هم دانی خفی را — دگر اخفی بباشد آشکارا
همه آلات کشفِ غیب بر دل — همین چار است فقط هر چار کامل
بباشد کشف ذات الله پیدا — باخفیٰ بر دلِ صوفی هویدا
بهمراهِ خفی کشفِ صفاتش — خفی همچون صفت دل همچون ذاتش
بسرّ است کشف عقبی رانگانه — ز احوال آخرة بیند نشانه
هرآن چیزی که آن‌امروز معنی است — بفردا صورتش ظاهر شود راست
ز معنی صورتش امروز دیدن — که فردا تو شود موجود روشن
همین کشف است بنامِ کشف سرّی — نه بحری کشف باشد این (نه) بری

ولی این کشف جمله بر سه گونه
نه هرگز عین باشد دان نمونه
همه این کشف ازعالم مثال‌است(۱)
مثال العین الدر ارتحال است
هرآن چیزی که موجود است‌امروز
ز تو دور است غائب آن بیاموز
اگرچه در دلی مستور باشد
و یا در ملک از تو دور باشد
بآلت روح بیند دل تو آنرا
دلت باروح بیند آشکارا
مراد از روح نفس ناطقه نیست
دگرروح است این تو پیش من ایست
همه آلاتها این اکتسابی است
بقانون شریعت احتسابی است
همه آلات یک چیز است بواقع
معین دل بباشد در مواقع
ولی درکشف چون اصناف چار است
عمل را چار گونه اعتبار است
مقابل هر عمل نامش نهادند
ازین ره چار اعلامش نهادند
ولی اشراق بر دل دان یکی چیز
که‌موجب کشف‌غیب‌است‌بی‌شکی‌چیز
همین اشراق را هم نام روح است
برائ خاصگانش پر فتوح است
چویُلْقِی الرُّوحَ مِنْ اَمْرِهٖ عَلیٰ مَنْ
یَّشَاءُ مِنْ عِبَادِهٖ گفت روشن
چنین شیخ ابو طالب بگفته
که در قوت القلوب این دُرّ سفته
همین اشراق را نام دگر نور
که‌درتفسیر بیضاوی است‌مذکور(۲)
بآخر سورهٔ شوری نوشته
ز هی خوشتر دقیقه را نوشته

(۱) شیخ نورالدین محمد (سندهی) در عین الحیوة می فرماید که عالم مثالی اوسع است از عالم حسی بوسعت بیشمار. و اهل شهود گویند که عالم حسی در جنب عالم مثالی مانند حلقه صغیره است درمیان که اطرافش معلوم نبود و نیز گفته که عالم مثال نه جسم مرکب مادی است، و نه جوهر مجرد عقلی است، بل هو برزخ بینهما. رک ینابیع (خطی) تالیف ناظم علام.

(۲) کتابی است مشهور در تفسیر قران مقدس، اسمش: انوار التنزیل و اسرار التاویل است. تالیف قاضی ناصر الدین ابو عمرو بن عبدالله بن عمر البیضاوی (وفات ۶۹۱ هـ) در تبریز وفات یافت. در هند و پاکستان و مصر و دیگر ممالک اسلامی چاپ شده و لیکن چاپ تفسیر مذکور، که در لایپک المانیا شده بر همه چاپها فوقیت دارد، زیراکه آن فهارس مستوفیه دارد که آنها را علامه فل المانی ترتیب داده و در سن ۱۸۴۸ م چاپ شده.

نه این اشراق نفس ناطقه هست | نه این اشراق هرگز در نگاه است
باین اشراق مکشوف است حقائق | دگـــر جمله معانیها دقـائـق
معارف مخزنِ غیبی کـه باشـد | لـوائحٔ غیب لاریبی کـه باشد
علومِ لـــدن رحمانی بانـواع | حقائـق سـرّ سبحانی بانـواع
شهودی کشف یا فکری تمام است | بغیر از کشف فکرش نامرام است
همه در ضمن اشراق این بباشد | بجز اشراق هـر یک رو خراشد
همین اشراق صادر از چه چیز است | کزو سر قلب را انوار تیز است
بدان روحِ محمد روح ارواح | زهی خورشید انور یوح انوار(۱)
بود اشراق روحش نـور عرفان | بـرائی خـاصـگانِ کار رحـمان
فتد اشراق روحش بـحر زخار | میانِ قلب صوفـی صاف کردار
ببرکت پیروی سـر دین اسلام | بقانـونِ شریعت یافت اکـرام
ز اکرامش همین اشراق بوده | دلش را سوئی احسان ره نموده
چـو اشراقش نماید غیب عالـم | بـنـامِ روح بـاشـد نـــزد آدم
اگـر احوال عقبیٰ می نمایـد | بـنـامِ سر خـوش گفتن شاید
اگـــر بیند صفاتِ حـق تعالی | بـود نامش خفی در ملـک مولی
چو ذاتِ حـق تعالی دل ببیند | باشراقی کـه آن بـر دل بشیند
باخفی نـام او مشهور گـردان | هـمـه اشراق را این نامها دان
بدان تحصیل این اشراق کردن | بـود موقوف بـر اسلوب روشن
همان اسلوب جمله ده طریق است | طریقی هر یکی سالی رحیق است
بیانِ هر یکی در کشف محجوب(۲) | نوشته خوش همه روشن ترین خوب
ولی جمعش همه در یک سبیل است | سبیل الله نـامـش با دلیل است
کتاب و سنت و اجـمـاع اسـت | همه اینها بسازد کشف غمت (۳)
حواسِ چار دیگر نیز دل راست | نه قولی فلسفی هرگز بود راست
بقوت باصـره، شامـه دگر دان | تو عین و انف دل معمور گردان

(۱) یوح بضم آفتاب. رشیدی.
(۲) کتابی است فارسی در تصوف تالیف سید علی هجویری، لاهوری.
(۳) غمت بضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیدن. رشیدی.

چو قوت سامعه در گوش دل تو — نه قوت ذائقه دل کمتر است زو
حواس چار این تعطیل دارند — همیشه در دلت بی کار دربند
بصیقل صاف کردی چون تو دل را — بقانون ریاضت آشکارا
حواسِ دل بگردد تیز روشن — قوی تر می شود در کار کردن
نه دل را حاجت است باچار دیگر — که بیرون ظاهر است هر چار انور
پس از روشن شده چارش درونی — نه حاجت باشد اورا در برونی
حواس این چار در دل این آدم — همیشه می بود موجود هر دم
بود انسان همه یکسان درین چار — بجز صیقل بود هر چار بی کار
اگر احوال افلاطون بدانی — شوی واقف برین جمله معانی
ز جوگی هم، ز سمنی ممکن است این — که گردد مثل افلاطون بتمکین
درین کار است استدراج ظاهر — بحق کافرو مردود فاجر
بحقِ مومنان باشد کرامت — بباشد خرق عادت بی ملامت
بقولی کار این است کشف قلبی — ثبوتی می بود یا هست سلبی
بجز آلات کارِ قلب پیدا است — بجز آلات کشفش هم هویدا است
بقولی کشف روحی این بباشد — ز روحی هر فتوحی این بباشد
بقولی این حواسِ ظاهره پنج — کند احساس جمله چیزها گنج
ولی طی المسافت کشف گفتن — نه لائق این مقام است گیر این فن
چو چیزی دور تر را حق تعالی — کند نقلش بسوئی مرد مولی
کند احساس اورا مرد کامل — باین ظاهر حواسش در محافل
بگردِ رابعه کعبه بگردید (۱) — ببصره بود کعبه را عیان دید
بدان بهرِ زیارت مرد طاهر — رود کعبه گهی در طور ظاهر
خدا از مصر یوسف بوئی اورا — بکنعان نقل کرده آشکارا
ازان یعقوب آن بویش شمیده — بگفته مردمان را آنچه دیده

---

(۱) این حکایت را شیخ عطارد در تالیف خود تذکرة الاولیاء ذکر کرده که هر گاه رابعه عدویه عزم مکه مکرمه داشت و در راه کعبه را دید که برائ استقبال او می آید اورا دیده گفت که من رب کعبه را می خواهم ترا نمی خواهم.

باشد خرق عادت این همه کار نباشد کشف هرگز تو نگهدار
بقولی این همه عالم مثال است که آن عالم پسر خود باکمال است
همه عالم پسر خود من بیارم درین کچکول همه آن جمله شمارم
نه احساسِ مثالی مثل عینی است دگر احساس عینی با یقینی است
مثال عین اکثر غیر عین است ببودن مثل عینش غیر متین است

تعریف نور و ذکر او بر سبیل اجمال

چه معنی نور دارد کان مراد است نه پنها معنیش، پنهان مراد است
مراد از نور دان ظاهر کننده با ظهارش بود ادراک بنده
حواس خمس هم نور است هویدا کند هر چیز را بر نفس پیدا
چو عقل و روح باشد نور صافی ازین راهست در ادراک کافی
همان کاری که ازحاسه هویدا است ز عقل و روح بی حاسه شود راست
نه حاجت عقل را پیش از مظاهر بحاسه زین حواسِ خمس ظاهر
دلیل است نور مر مدلول نه را(۱) کند مدلول را او آشکارا
کلام است نور معنی را نماید جسد را نور گفتن هم بشاید
شعاع و ضوء بالی روشنیها همه صوری است، دیگر معنویها

ذکر معرفت که آنرا بفارسی شناختن گویند

بَدَه" مقصود معنی معرفت این چو حق بشناختی در دل بتمکین
میانِ معرفت اینجا دو رکن است درین بابی همه معنی دو رکن است
مراد از معرفت معنی دگر نیست بجز رکنین معنی معتبر نیست
یکی بشناختن ذات و صفاتش بتصدیقِ یقینی بی کشاکش

(۱) یعنی نور خود ظاهر است و دیگری را ظاهر و هویدا کننده است یعنی چنانکه دال، مدلول نه را آشکارا می کند، همچنین نور دلیل است برائ احساس چیزها.

مطابق معرفت بودن بواقع
دگر رکن است همین اندر سوالع(۱)
خطا در علم شد چون معرفت نیست
نه مخطی عارف است عارف نه مخطی است
چو دالی زید را تو شخص دیگر
بدانی غیر زید است مرد انور
درین علمت نه هرگز شک داری
بنامِ علم، این علم است جاری
ولی در علم تو باشد خطائی
نه مخطی را بود عرفان عطائی
خطا در ذات مولی چون کسی راست
نه هرگز عارف او نزد یک مولی است
صفت حق را کسی انکار کرده
نه هرگز عارف است او نزد جمله
بنادانستیِ عقلِ فضولی
یکی شد فلسفی دیگر حلولی
مجسم هم مشبه نیست عارف
نه ملحد را مقام است از معارف(۲)
چو اول فلسفی احمق بوده
که او منکر وجودِ حق بوده
هر آنکس از وجودِ حق تعالی
بود منکر نداند ذات مولی
لقب زندیق دارد او همیشه
برین باطل عقیده کرد پیشه
لقب دهری دگر کردند اورا
ندانم نام اورا از یکی جا
فلوطرخیس مصری(۳) بود اول
نگفته او خدا موجود اول

(۱) بدانکه اهل طریقت فرق کرده اند درمیان علم و معرفت، که معرفت عبارت است از اعتقاد جازم مطابق واقع، و از علم اعتقاد مطلقا مراد داراند. پس علم بفارسی دانستن و معرفت بفارسی شناختن و در رساله علم کلام آورده که معرفت شناختن چیزی را است بواسطه صفات وی، نه ذات اورا من حیث ذات بیواسطه صفات. بخلاف علم که در آن این قید ملحوظ نیست. از این باعث بر الله تعالی اطلاق "عارف" نکنند زیراکه الله تعالی منزه است از آنکه ذاتی را بیواسطه صفات نشناسد. رک. ینابیع (خطی) تالیف ناظم علام.

(۲) زیراکه مطابق بودن اعتقاد بواقع در معنی "معرفت" رکن است. و هرگاه کسی را در معرفت ذات مولیٰ خطا افتد او عارف یعنی شناسا نباشد. پس مجسم، مشبه، ملحد و فلسفی را عارف نباید گفت.

(۳) فلوطرخیس در عصر خود فیلسوف شهیر گذشته، از فلسفه و حکمت حظ وافری داشت، و مؤلفات او در حکماء شهرت دارد، از آنجمله کتاب الآراء الطبیعیة، مشتمل بر پنج مقاله، و حاوی آراء فلاسفه را در امور طبیعیه. (بقیه بر صفحه شانزدهم باید دید)

نخستین بوهزیل است(۱) مرد احمق — بنزدیکش نبودن ایزد است حق
دگر اوساط ایشان مشرکین است — که ثنویه ۲) زایشان با یقین است
یکی خالق نکوکار است یزدان — دگر بدکار خالق اهرمن دان
همین گفتار شان شرک شدید است — مذاهب فلسفه جمله پلید است
چو بطلیموس (۳) سه الله دیده — بغایت راه اشراکش رسیده
از و هیئت حساب و هندسه بود — نجوم و کیمیا هم زوست موجود

و کتاب الغضب و کتاب فیما دل علیه مدارةالعدو و الانتفاع به، و کتاب الریاضة و یک مقاله در بحث نفس نیز نوشته. رک: کتاب اخبار العلماء باخبار الحکماء (عربی) ص ۱۷۰ تالیف جمال الدین ابو الحسن القفطی (وفات ۶۳۶) طبع مصر. ناشر احمد ناجی و امین خالجی. سن طباعت ۱۳۲۶هـ.

(۱) اسمش حمدان بن ابی الهذیل علاف بود، طائفه معتزله را شیخ و پیشوا بود. در این فن رسم مناظره او ایجاد کرد. راه اعتزال از عثمان بن خالد طویل حاصل کرد و او از واصل بن عطاء. و بعضی گویند واصل، اعتزال را از ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه آموخت، و بعضی می گویند که از حسن بن ابی الحسن بصری آموخت. حمدان، مانند فلاسفه نفی صفات باری را اعتقاد می داشت. رک کتاب الملل و النحل ص ۲۲ ج ۱. مطبع حیدری، بمبئی.

(۲) این یک گروه است که اعتقاد بقدم و ازلیت نور و تاریکی دارد. رک کتاب الملل و النحل ص ۱۱۶ ج ۱ تالیف محمد بن عبدالکریم شهرستانی. مطبع حیدری بمبئی سن طباعت ۱۳۱۴ه.

(۳) حکیم بطلیموس در زمانهٔ اذریانوس و انطونیس شاهان یونان بود که بر حکومت یونان تسلط یافته بودند. او رصدگاه کواکب تیار کرده و بطلیموس اول کسی باشد که اصطرلاب کری و آلات نجوم وغیرها را ایجاد ساخت. کتابش مجسطی مشتمل بر سیزده مقالات است. و اول کسی که عنایت بشرح کتاب مجسطی و ترجمه او بلغت عربی کرد یحیی بن خالد برمکی بود؛ پس ابو حسان و سلمان مالکان بیت الحکمت برائی او عمده تراجم عرض داشتند. رک: کتاب اخبار العلماء باخبار الحکماء تالیف جمال الدین ابوالحسن القفطی ص ۶۸ طبع مصر. ناشر احمد ناجی و امین خانجی.

کتابِ او مجسطی نام بوده — گهش آتش پرستی کام بوده
بود زندیق منکر ذات مولی — نمی گوید وجودِ حق تعالی
بباشد دهریه منکر قیامت — درین تعمیم بسیار است ملامت
بنابر قول این جمله فلاسف — بباشد دهریه هر یک مخالف
نه سقراط و نه بقراط است مشرک — ولی بودند مر اسلام تارک
صفاتِ حق همه را نفی کردند — با نکارِ صفاتِ حق بمردند
ولی بونصر فارابی مترجم(۱) — معلم اوست ثانی مرد عالم
معلم ثالث است پس ابن سینا(۲) — که آخر فلسفی او بود بینا
همین هر دو ازین امت ببودند — بسوئ فلسفه راهی نمودند
ولی در سه مسائل کفر دارند — همان هر سه مسائل می شمارند

(۱) اسمش محمد بن محمد بن طرخان، بزرگترین فلاسفهٔ اسلام، و باتفاق اهل این علم، کسی پس از ارسطو بپایهٔ فارابی نرسیده. از اینجهت ارسطو را "معلم اول" و فارابی را "معلم ثانی" گفتند. علم حکمت را در شهر بغداد از یوحنّای مسیحی فراگرفت. در اواخر عمر، نزد سیف الدولة حمدانی میزیست وبا او بشام رفت، و سیف الدولة مصاحبت او را غنیمت می شمرد. فارابی در دمشق سال ۳۳۹ در گذشت، و پادشاه خود بر جنازهٔ او حاضر شد، و نماز بگذاشت. رک کارنامهٔ بزرگان ایران. ص ۶۱ نشریه ادارهٔ کل انتشارات ورادیو.

(۲) شیخ الرئیس ابو علی حسین بن عبدالله بن حسین بن علی بن سینا، معروف با بن سینا، پدرش از مردم بلخ و مادر وی "ستاره" از اهل افشنه نزدیک بخارا بود. بسال ۳۷۰ هجری در افشته یا خورمیشن متولد شد، و در بخارا کسب علم کرد، و در ده سالگی قرآن ازبر یاد کرد، و نزد ابو عبدالله ناتلی منطق وهندسه و نجوم آموخت، آثار فارابی فکر ابن سینا را بخود جلب کرد و مشوق او در مطالعه آثار فلسفی گردید. در سال سن ۴۲۸ هـ در همدان گذشته، رک کارنامهٔ بزرگان ایران ...

چو نفی علم جزئیات از حق(۱) دگر نفی حشر اجساد اسبق (۲)

(۱) بدان که ابو نصر فارابی و ابوعلی بن سینا و بهمنیار و ابو العباس لوکری و اتباع آنها علم تفصیلی مبدء را بصور مرتسمه در ذات میدانند. ملا صدرا در رساله مبدء و معاد در ابطال این طریق می گوید: «علم حق اگر بصور مرتسمه باشد چون هر صورت کلیه ای اگر هزار تخصیص برآن وارد شود اباء از قبول شرکت ندارد (چون مناط جزئیت یا احساس است یا علم حضوری) لازم آید که حق تعالی به جزئیات از جهت آنکه جزئی هستند عالم نباشد همه صفحات وجود را چه ابداعیات و مجردات و چه مادیات و کائنات را با صورت ذهنی ادراک نماید و نفس حقایق اشیاء براثی او مکشوف نباشد در حالتیکه جمیع کائنات و ابداعیات از او صادر و فایضند و او مبدء جمیع موجودات حسی و خیالی و عقلی میباشد بدون آنکه برای حق بحسب ذات مکشوف باشند فایض و صادر نخواهند شد. رک شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۱۳۵-۱۵۵.

(۲) جمهور حکمائی اسلام بواسطهٔ انکار تجرد خیال از اثبات معاد جسمانی و حشر اجساد عاجز مانده اند. شیخ با آن عظمت علمی و قوهٔ ذکاء در بعضی از کتب خود برهان بر محالیت عود نفس ببدن اقامه نموده و عود روح را ببدن دنیاوی مستلزم اجتماع نفسین در بدن واحد دانسته است و در (اواخر الهیات کتاب) شفا و (آخر کتاب) نجات معاد جسمانی را بعبارت ذیل تصدیق نموده است:
«فصل فی المعاد: فبالحری أن نحقق ههنا أحوال الأنفس الانسانیة اذا فارقت أبدانها و انها الی أی حال متصیر. فنقول یجب ان ان یعلم ان المعاد منه ماهو منقول منه فی الشرع ولا سبیل الی اثباته الامن طریق الشریعة و تصدیق خبرالنبی صلی الله علیه وسلم و هو الذی للبدن عندالبعث.

بسیار مورد تعجب است مطلبی را که برهان بر امتناع آن اقامه مینماید بواسطهٔ اخبار صادق معتقد می شود در حالتی که مبانی واردهٔ از شرع مقدس و انبیاء برخلاف عقل صریح نخواهد بود و ممکن نیست [illegible] رک: شرح حال و آراء فلسفی

سوم دیدن قدیم عالم همیشه(۱) همین دارند اینجا کفر پیشه
نه تحقیقات جمله از غزالی است(۲) دگر تحقیق نیز از شک خالی است
حقائق بر محک تحقیق کردن بود بر گردلت واجب درین فن
حقائق تا شود جمله معارف رهی از جهل باشی مرد عارف
عرض کردی همه چون بر محک صاف بحسن و قبح گشتی مرد صراف

(۱) عالم بنا بر قول حکمائی محققین (اهل اشراق و مشائین) حادث ذاتی و قدیم زمانیست چون این محققان انفکاک صنع را از صانع محال میدانند و عالم را تقسیم کرده اند بمجردات و مادیات مجردات را قدیم زمانی، و موجودات زمانیه را بحسب ماده قدیم دانسته و صور متواردهٔ برهیولای عالم را حادث زمانی میدانند. رک: شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا. ص ۵۸ چاپخانه مشهد.

حکیم محمد شریف مصطفی‌آبادی در کتاب خود نسیم الکلام می نویسد که قائل شدن مشائیه بقدم ماده از قلت تدبر ایشان در کلام حکیم ارسطو واقع شده. و استدلال براین مدعی از عبارت اسفار اربعه تالیف ملا صدرا گرفته. اگر تفصیل بخواهی رجوع بکن بسوی نسیم الکلام من شریعة خیرالانام (عربی) چاپخانه انوار احمدی اله آباد سنه ۱۳۳۸ ه

(۲) حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی بسال ۴۵۰ در طوس چشم در این جهان کشود، و در آغاز جوانی در همان شهر بتحصیل مقدمات علوم پرداخت: و بعد به نیشاپور آمد و در مجلس درس "ابو المعالی عبدالملک جوینی، امام الحرمین، حضور یافت، و در اندک مدت استعداد کم نظیر خود را در فراگرفتن مسائل علمی ظاهر ساخت، خواجه نظام الملک وزیر دانشمند کرسی تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرد، در مدت چهار سال تدریس باوج اشتهار رسید، چنانکه سیصد تن از اعیان علماء در مجلس وی حاضر می شدند. بسال ۵۰۵ چشم از جهان فروبست و در طابران طوس بخاک سپرده شد.

با اینک زندگی درازی نداشته آثار بسیار ازوی بجای مانده است، چنانکه شمارهٔ تالیفات ویرا تا یکصد و سی احصاء کرده اند، رک: کارنامه بزرگان ایران ص ۱۳۱.

کتاب و سنت و اجماع امت — محک تحقیق این گیری بهمت
همین باشد محک تحقیق صافی — برائی تجربه این است کافی
نقودِ خود که داری بهر سوده — ببازاری قیامت هست طوده
کین امروز آنرا آزموده — بگردد بر محک ظاهر که بوده
ز یوف و نا سره را ترک داری — ببازاری قیامت بر نیاری
رهی تا در قیامت از خساره — نباشد بی جیادت هیچ چاره
نداری با محک گر تو مهارت — مکن گر تجربه چندان جسارت
ز ماهر این محک پرسی همه چیز — پس از پرسیدلت ماهر شوی نیز
خدا گفته بپر سید این نموله — ز اهل الذکر ما لاتعلمونه (۱)
یکی عابد ز مردم دور بوده — همه اوقات او معمور بوده
بر و عارف گذر کرده بروزی — از و پر سید حالش او بسوزی
درین عزلت ترا نافع چه چیز است — درین بابی ترا واقع چه چیز است
بگفتا من خدا را می ببینم — ز بهرِ سجده اش پیشش نشینم
فرود آید به پیشم وقت سجده — ببالا تخت با صورت حمیده
جوابش داد عارف؛ کای کمینه — شدی کافر ترا کفر است بسینه
حدیثی خواند بروی مرد عارف — اگر عابد بود جاهل مخالف
شود شیطان به پیشش آشکارا — به پندارد که می بینم خدا را
ابوطالب که او مکی ببوده — همین فقهِ نوشته نا ستوده
بیان کردند دو ورطه شدیده — یکی جبر است دگر قدر است(۲) پدیده
میان هر دو ورطه راه دین است — همین راهِ خدا راهِ یقین است
دو ورطه بردو جانب راه ایزد — کسی افتد بورطه بر نخیزد

---

(۱) سورة نحل آیت ۴۳.

(۲) جبر عقیدهٔ جبریه است و ایشان نسبت کارهائ بنده سوئ حق تعالی می کنند و برائ بنده کسب را نیز انکار کنند مانند جهمیه و قدریه آنرا گویند که بنده را خالق افعال خود اعتقاد دارد و کفر و معاصی را از تقدیر باری تعالی اعتقاد ندارد. رک تعریفات ص ۱۵ و ۱۱۶ تالیف میر سید شریف. چاپ حمیدیه مصر.

بماند در لگش مرده ملامت ‌‌ ‌ ‌ نه بیند راه حق را تا قیامت
دگر ورطه یکی پنهان بباشد ‌ ‌ ‌ درین اهلاک گمراهان بباشد
همان ورطه که مهلک ملحدین است ‌ ‌ ‌ نه هرگز ملحدین را کار دین است
همین گویند مخلوقات جمله ‌ ‌ ‌ همه عینِ خدا یک ذات جمله
خبیثات و نجاسات و شنیعات ‌ ‌ ‌ همه عینِ خدا دانی چو طاعات
نبی و کاهن و کافر همه اوست ‌ ‌ ‌ مطیع و فاسق و فاجر همه اوست
همو موسی همو فرعون دانی ‌ ‌ ‌ بجز او نیست هرگز چیز ثانی
همین مذهب همه باطل هویدا است ‌ ‌ ‌ بگفته در عقائد نسفی راست
ببین شرحِ مواقف (۱) را بتحقیق ‌ ‌ ‌ که این کفر است نه ممکن گشت تطبیق
ولی در اصل واقع قول این کیست ‌ ‌ ‌ نه این مذهب ز شیخِ ابن عربی (است۲)
غوامض سرّ از مخزن دقائق ‌ ‌ ‌ بسر و مکشوف بوده از حقائق
هر آن کشفی که مفسد ناصحیح است ‌ ‌ ‌ مخالف حکم شرعی خود قبیح است
بود کفر و ضلالت پیروی آن ‌ ‌ ‌ محک بر گیر گیری پاء پیران
و لیکن کشف شیخِ ابن عربی ‌ ‌ ‌ صحیح و نافذ است بود او مربی
چو کفر و زندقه در کتب شیخ است ‌ ‌ ‌ نه از شیخ است همچون وضع میخ است
بر و آن افتراءِ کذب مخفی است ‌ ‌ ‌ زمردی مفتری کو خود یهودی است
ببین بابِ سیر از در مختار ‌ ‌ ‌ شوی واقف برین مجموع گفتار

---

(۱) کتابی است مشهور در علم کلام تالیف سید شریف علی بن محمد جرجانی (وفات ۸۱۶ هـ) و متنش تالیف قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن احمد است وفات ۷۵۶ هـ.

(۲) شیخ ابن عربی در فتوحات مکیه بعد از بحث طویل می فرماید:- و هذا یدلک صریحا علی أن العالم ماهو عین الحق تعالی اِذ لوکان عین الحق تعالی ماصح عین الحق تعالی بدیعا انتهی. یعنی این کلام ترا واضح طوری نماید که عالم عین حق تعالی نیست زیرا که اگر عین حق تعالی بودی حق تعالی را بدیع گفتن صحیح نبودی. رک الیواقیت و الجواهر تالیف عبدالوهاب شعرانی ص ۱۳ ج ۱ طبع مصطفی البابی ـ بمصر.

بدان وحدت وجود است(۱) سخن سابق — بنزد اهل حق باشد مطابق
وجودِ حق حقیقی یک وجود است — یکی بودن همین شیرین وجود است
وجودی غیر حق جمله مجازی است — بیانش جملگی بر کار سازی است
بمالش از تکِ بحرش بیارم — بران طورِ که باشد اعتبارم
صفات فعلهائی حق تعالی — بود جبروت نامش آشکارا
صفاتِ فعلهائی بر دو نوع است — همه تاثیرها در هر دو نوع است
موثر غیر حق چیزی دگر نیست — طبیعی را ازین جمله خبر نیست
یکی نوع است لطفی و جمالی — دگر نوع است قهری و جلالی
مقابل هر صفت دیگر صفت دان — یکی لطفی دگر قهری بمیدان
چو احیاء و اماتت دان مثالش — بزیری هر صفت دان امتثالش
صفاتِ لطفیه ایجاد دارد — صفاتِ قهریه اعدام دارد
مدان تعطیل جائز بر صفاتش — بود ضدین را باهم کشاکش
بهر آنی بود چیزی وجودی — در آن آنی عدم گردد بزودی
بآنی دیگری نوبت وجود است — در آن آنی عدم با فیض جود است
وجودی با عدم همراه باشد — بهر آنی بحکم الله باشد

---

(۱) ناظم علام در تصنیف منیف خود "ینابیع الحیوة الابدیة" می فرماید "پس بدان ای طالب صادق که ایشان علیهم الرضوان می گویند که وجود واحد است یعنی یکی است و آن هستیٔ حق تعالی است، و هستی همه موجودات هستی او تعالی است بعینه بلا زیادة ولا نقصان، و لیکن چون وحدت وجود میگویند نه باین معنی میگویند که همه موجودات آلهہ متعدده اند و این شرک ظاهر است و نه باین معنی که الله تعالی در اشیاء حلول کرده است و این مذهب حلولیان است و نه باین معنی که الله تعالی بخلق متحد شده است چه آن بترکیب صورت گیرد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه باین معنی میگویند که هیچ ماسوی الله تعالی موجود نیست، و همه هست هستی اوست و لیکن این قدر تفاوت کنند که رعایت مراتب فرض است که هستی را من حیث صرافت حقیقت حق سبحانه گویند و من حیث تعینات حقائق عالم نامند. اگر تفصیل بخواهی پس رجوع بکن بسویٔ ینابیع.

بدان آنی بود اندک زمانی
نه قابل قسمت است مفهوم آنی
اگر فی الفور گوئی زید یک بار
درین مقدار حد آن است تکرار
همه عالم بهر آنی است موجود
دران آنی شود معدوم تا بود
همه عالم بهر آنی است فانی
دران آنی شود موجود ثانی
وجودش مثل اول رونماید
تجدد امثله هر بار آید
مثالش شعلهٔ جواله در شب
بتیزی سرعتش گردد لبالب
بتیزی سرعتش حلقه نماید
بصورت حلقهٔ آتش فزاید
وجودِ حلقهٔ اش باشد مجازی
بتیزی سرعتش دان کار سازی
وجودی غیر حق جمله مجازی است
وجودش بی قرارو زود بازی است
نه اعراض و جواهر با قرار است
بنزد اهل سنت این شماراست
ز تفتازانی است شرحِ عقائد (۱)
درین تحقیق باشد این فوائد
همین مذهب بود شائع فراوان
اگر تو شک داری مثنوی خوان
و لیکن اشعری این در بسفته
تجدد امثله در عرض گفته
حقیقی یک وجودِ حق بجود است
بنزدِ اهل حق این وحدت وجوداست
بدان بدعت حلول و اتحاد است
همین مذهب همه بد اعتقاد است
حلولِ حق بود در ضمن مخلوق
چنانچه روغن اندر شیر بز نوق
تو معنی اتحاد این یک شدن گیر
ز ترکیبِ دو چیزی دان بتدبیر
ببودن خالق و مخلوق یک چیز
که از رفتن دوئی وحدت بود نیز
همین هر دو مذاهب دان ضلالت
نه این مذهب بود صاحب رسالت
همین هردو مذاهب اهل نار است
مخالف شرع احمد بی مدار است
ز قانونِ شریعت بی خبردان
مخالف شرع را راهش دگردان

(۱) کتابی است مشهور داخل نصاب مدارس عربیه. متنش عقائد نسفی است تالیف نجم الدین عمر بن محمد (وفات ۵۳۷) ماتریدی عقیده می داشت. می گویند که مصنف نام این متن "رکن الایمان یا رکن الدین علی مذهب اهل السنة" نهاده و شرحش از علامه سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی است (وفات ۷۹۱). رک اکتفاء القنوع بما هو مطبوع ص۱۶۸ تالیف ادورد فندیک. چاپ "تالیف"

اشاراتی که در متشابهات است همیشه مهلکات و مولهات است
هزاران سرها باریک بی حد میانِ سرها تاریک بی حد
درانها خوض کردن خود حرام است میانِ یک حدیثی این کلام است
خصوصا ذات مولی سر اسرار ز جمله سرها باریک بسیار
حدیثِ در عقائد سنیه تاج بیا ورده حدیث آن او ز منهاج
کند بدعت با سفل سا فلین خط فلا تتفکروا فی ذاته قط
کسی در ذات مولی عقل رالده بورطه مهلکه او باز مانده

ذکر مجرد و لطیف و شفیف و کثیف

هرآن چیزی که بی ماده بود راست نه هرگز زشش جهات و جسم او راست
مجرد چیز آن است نزد هر یک مجرد را مکانی نیست بی شک
یکی ذاتِ مجرد ذات مولی بود نزدیک اهلِ حق تعالی
دگر بعضی معانی نزد قومی مجرد هم بدانی نزد قومی
بنزدِ فلسفی جمله لطائف مجرد نام دارد نیست عارف
مگر شافه لطیف است نزد او نیز مجرد نیست شافه دان همه چیز
هر آن چیزی که ظاهر جسم دارد نه هرگز از لطافت قسم دارد
نظر بر ظاهرش کردن هویدا است ولی مانع ز دیدن دیگری را است
چو حائل می شود از جسم دیگر نه این دیگر شود دیده سراسر
بنزدیکِ همه نامش کثیف است کثافت خود غلیظ است نی خفیف است
بود نا سوت این عالم کثافت نموده می شود هر دم کثافت
موالیدِ ثلاثه بر زمین است دگر بعضی عناصر با یقین است
دگر اکبر کواکب هم کثائف همه اینها بود عالم کثائف
هرآن جسمی که آن ممسوس گردد بکردن مسّ او محسوس گردد
نظر بر ظاهرش کردی اگر تو بجانب دیگرش نافذ شود زو
نه چیزی دیگری را مانع است او ز دیدن تا شود منظور لیکو
بنامِ شاف نامش هست مشهور شفافت در نظر ما هست منظور
همه اجسام شافه ظاهرش نیز نه ظاهر را بپوشد دان همه چیز

صفائی آنچه در شافه هویدا است — برابر نیست بعضی سخت اصفا است
همه افلاک شافه محض شافی — دگر بلور هرگز نیست مخفی
ز جاجی صاف جمله شاف باشد — گهی در آب این او صاف باشد
شفیف و شاف نامش نزد قومی است — لطیف است نیز نامش مختفی نیست
شفائف برزخ است هم بین طرفین — کثائف یکطرف باشد بلاشین
ازان در بعض او صافِ کثائف — مشارک می بود جمله شفائف
باین اوصاف هم ممتاز باشند — که از جمله لطائف باز باشند
هرآن چیزی که ظاهر نیست هرگز — نه آن منظور انسانی است هرگز
وجودش بی علامت غیر محسوس — ز ادراکش بگشته عقل مایوس
بقولی مخبری صادق ثبوتش — نه راهی دیگری لائق ثبوتش
لطیفش نام نزدِ مسلمین است — بعالم غیب نامش با یقین است
بنزدِ فلسفی نامش مجرد — ولی کردند قولِ فلسفی رد
بنزدِ اهل سنت هیچ ذاتی — مجرد نیست هرگز بر ز نعتی
مگر ذاتِ خدا خالق تعالی — مجرد می بود یک ذات مولی
بکن تحقیق از شرح عقائد — شوی تا نیک واقف بر فوائد
ولی روح است مجرد نزد قومی — ز استادان شنیدم این بیومی
میانِ مثنوی این را گزیده — بتحقیقش چنین مختار دیده
بحدی آنکه گفته روح مارا — منزه از جهاتِ شش هویدا
ازین است یکی قحطی است منسوب — ولی بوبکر نامش مرد محبوب
بگفته روح ازلی* و قدیم است — وجودش سرمدی* و مستقیم است
بمکتوبات گفته خود منیری(۱) — چنین اقوال جمله یادگیری

(۱) اسمش شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری است. و مکتوبات او مشتمل بر مکاتیب که شیخ موصوف باسم قاضی شمس الدین حاکم قصبه معهوده ج.و سه سما است نوشته. و این کتاب دو نسخه دارد، نسخه اول مشتمل بر صد مکتوب بود، بشهرت انجامیده و بشرق و غرب رسیده و نسخه دیگر مشتمل بر صد و پنجاه مکتوب دیگر است، مخطوطهٔ این نسخه در کتاب خانه دانشکده سنده اندراج ۲۶۶۲۹ موجود می باشد. خط اوسط دارد و لیکن از آخر ناقص است.

بقولِ عقل هم جوهر مجرد — مراد از عقل او هم روح گیرد
همه السوال اینها با طلبه دان — تو از اهلِ یقین تحقیق گردان
همه انواع این بابِ لطائف — بباشد بر سه گونه نزد عارف
یکی ادنی لطائف جنّ ناری است — دخان آلوده صافی یا بخاری است
نه از دیوار نافذ می شود او — نه در جوفِ زمین آسان رود او
بود شیطان جمله جنّ الطف — چو اورا هست انس و جنّ مصرف
نه بیند جنّ شیطانرا که بروی — مسلط هست ماوی‌ای کرد دروی
ابو لیثِ سمرقندی (۱) نوشته — حدیثی را درین معنی گذشته
دو نوع از نور صافی با یقین است — بود در آسمان یا بر زمین است
یکی ارواح دیگر دان ملکها — که می باشند اکثر در فلکها
علامت چیز الطف دان یکی چیز — چو در آهن رود بیرون شود نیز
برفتن در هواؤ آهن و سنگ — همه آسان بود یکسان بآهنگ
نرفتن در هوا اسرع هویدا — ز رفتن در حدید و سنگ خارا
لطیفی کم لطافت کی بداند — نه الطف منه را دیدن تواند
لطافت در لطائف نیست یکسان — نه بیند این تفاوت هیچ انسان
فرشته ارض از جمله سماوی — بود کم در لطافت نی مساوی
نه بیند هیچ سفلی علویی را — تفاوت در لطافت هست پیدا
نه تحتی مثل فوقی در لطافت — لطافت فوقی است اکثر لطافت
رساله جامعه الدر لطائف — نوشته دیدمش معدن معارف
مصنف او محقق مرد هشیار — علی همدانی(۲) است نامش پدیدار

(۱) ابوالليث سمرقندی از فقهائ عظام و نوابغ عصر خود قرن سیوم هجری گذشته ذکرش در کتاب الجواهر المضية و تاج التراجم باید دید.

(۲) علی بن الحسن قاضی همدان بود و در همدان (جام شهادت نوش فرمود) حفید او ابو المعالی بن ابی بکر عبدالله بن محمد بن علی مشهور بعين القضاة همدانی (۴۹۲-۵۲۵) را نیز باشارهٔ از جماعتی علمائ قشری بردار کردند. سپس پوست از تنش کشیدند. و در بوریائی آلوده بنفت پیچیده سوزانیدند. و چون حلاج خاکسترش را بباد دادند. رک کارنامهٔ بزرگان ایران ص ۱۷۵.

بپوده قاضی و سید علی شاه
بپوده در لطائف مرد آگاه
فرشته شکل دارد چند گونه
بود هر شکل را دیگر نمونه
یکی بر شکل انسان هست ظاهر
دگر نوعی بود بر شکل طائر
یکی نوع است کمتر از بعوضه
دگر نوع است اکبر از بعوضه
یکی را اجنحه بهر پریدن
دگر عینین دارد بهر دیدن
یکی را چند سرها چند وجه است
بهروجهش هزاران چشمها هست
حروف جملها کان می نویسند
که از بهر هجا گاهی نویسند
بشکل هر حرف نوعی است پیدا
ز انواع ملائک دان هویدا
ز شرح جام کان جام جهان است
در ان شرحی همین جمله بیان است
زیاده شرح آن درعین الحیات است
همه مخفی برین عالم سماة است
صور ارواح چون اجسام انسان
برین اشکال می باشند یکسان
گهی ارواح را اشکال دیگر
درین باب است هم اقوال دیگر

ذکر ناسوت و ملکوت و مثال و حظرات خمس

کثیف و شاف دان عالم شهاده
که دیده می شود باشد زیاده
چو انسان را بآن انست ببوده
ز بهر منفعت کو آزموده
بالست کرد چون جمله فراموش
نکرده هیچ عالم غیب در هوش
ز انست گشت اسم انس مشتق
نه مشتقش ز نسیان می بود حق
شده بر انس الف و نون زیاده
ز نام انس انسان بر کشاده
ز هر انس جمعش یک اناس است
چو همزه حذف‌گشته نیز ناس است
بقولی ناس از نوس است مشتق(۱)
ولی راجح بباشد قول اسبق
بقولی ناس اصلش بود ناسی
و لیکن حذف یائش گشت ناسی
نقیض ناس ذاکر هست پیدا
نه ذاکر می بود ناسی هویدا
ولی انس از نسی است ماخوذ
که وزنش افع شد در دست ماخوذ
بدان ناسوت از ناس است مشتق
همه عالم شهاده می بود حق
بود ناسوت این عالم شهاده
دگر غیب است هم عالم زباده

(۱) نوس بفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود. رشیدی

ز عالم غیب ارواح و عقول است
بود ملکوت نامش در حصول است
بمعنی پادشاهی هست ملکوت
باین معنی بود ملکوت منعوت
ولی در اصطلاحِ مردِ سالک
بود ملکوت این عالم ملائک
ملائک آنکه بر پشتِ زمین است
همه ملکوت بودن با یقین است
سماوات است ملائک را مساکن
در آنها هست ایشانرا اماکن
همه سفلی بود عالم شهاده
که نامش ملک ظاهر با افاده
ولی در فارسی گیتی است نامش
ولی نا سوت عام است دان تمامش
چو از علوی بود محسوس چیزی
بود نا سوت نامش کن تمیزی
بمینو نام علوی را هویدا است
بود در فارسی مینو همه راست
دگر حضرات جمله پنج گانه
بود هر حضرتی را یک نشانه
یکی این حضرت است عالم شهاده
دگر عالم مثال است ز ان زیاده
همه اوسع همین عالم مثال است
چو بحری بی نهایت با کمال است
بیانش مجملا ظاهر نمایم
چو قطره رونماید از تگِ یم
سیوم حضرت ملائک ظاهر است آن
بود ارواح را حضرت فراوان
چو وکراعیان ثوابت حضرت است نیز
همه این پنج حضرات است(۱) آمیز

(۱) میر سید شریف میگوید: بدانکه حضرات نزد اصفیاء پنج اند اول حضرت غیب مطلق و عالم آنرا عالم اعیان ثابته در حضرت عایه می نامند دوم حضرت شهادة مطلقه که در مقابله حضرت اول است و عالم آنرا عالم ملک گویند سیوم حضرت غیب مضاف. و این منقسم می شود بطرف آنکه اقرب بغیب مطلق باشد و عالم آنرا عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه نامند یعنی عالم عقول و نفوس مجرده، و بطرف آنکه اقرب بشهادة مطلقه باشد و عالم آن عالم مثال است و پنجم حضرت جامعه چهار حضرات مذکوره را و عالم آن عالم انسان است که جامع است جمیع عوالم را و آنچه دروی است. رک تعریفات ص ۶۰ تالیف میر سید جرجانی.
ناظم علام می نویسد: بدان ای طالب صادق که عالم ارواح عالم ملکوت است و عالم اجسام که عرش و آنچه حیطه عرش است از اشیاء محسوسات عالم ملک گویند و عالم ناسوت را عالم شهادة نامند و نیز اول را عالم امر و دوم را (بقیه برصفحه بیست ونهم باید دید)

ولی(این)خمس‌حضرات‌است مخلوق همه حضرات غابات است مخلوق
بیالش بی شکی بحری عمیق است بسی مردم درین ورطه غریق است
همه اسرار در عین الحیاة است همه مخفی برین عالم ثبات است
ملک با روح عالم غیب باشد دگر اعیان همه بی ریب باشد
همه غیب است بیک جانب ستاده دگر جانب بود عالم شهاده
میانِ هردو این عالم مثال است بود بر زخ همین عالم خیال است
مثال‌ست وخیال ست‌ووجودی‌است وجودش که گاهی هم شهودی است
مقوله کیف باشد علم نامش همیشه حاصل المصدر تمامش
صور بر لوح دل ما حاصل آید که از ادراک چیزی رونماید
اگر موجود این عالم نبودی نه دانستن مجرد رو نمودی
مجرد هم لطیف و هم معالی بجز صورت همین هرگز ندانی
خدا چون صورتِ بی صورتی را کشد بر دل کسی نو آشکارا
شناسد تا همه نیکو بصورت همان بی صورتی را او بصورت
همین صورت همه عالم مثال است بنامِ علم هم نامش بحال است
مقوله کیف باشد نزد قوی ببیداری بباشد یا بخوبی
وجودِ خارجی صورت همین را باشد نزد بعضی دان هویدا
وجودِ نفس امری نزد مولی مطابق دان بعلمِ حق تعالی
وجودِ نفس امری علم باشد که در علمِ جدا این تام باشد
همه تحقیق در عین الحیاة است ترا خوش راهبر عین الحیاة است
مثالِ عین غیر العین باشد نه غیرالعین گفتن متّینِ باشد
و لیکن عین گفتن هم بشاید اگرچه سخت حیرت می فزاید
مقوله‌کیف چون عرض است بی‌شک نباشد عین جوهر دان (یکا) یک
رسولِ حق چو دیدی در منامت و یا بینی خدا را در تماست
اگر این دیدنت را غیر گوئی ز قانونِ شریعت دست شوئی

عالم خلق گویند. ملکوت بالفتح مبالغه است در ملک بضم میم یقال ملکوت العراق و ملکوت الشام از براق آنکه عالم امر به نسبت عالم خلق وسیع و بسیار بزرگ است. رک ینابیع (خطی).

چو صورت حاصله از دیدنت نیز — نشسته در دلت از دیدنی چیز
همان صورت مثال و علم باشد — مطابق عین مرئی سلم باشد
مقالاتی که در عالم مثال است — بدان در هر یکی وجهی کمال است
مگر اقوال سوفسطائیه هیچ — همه هفوه بباشد هیچ در هیچ
همه عالم مثال است چار انواع — بدان انواع را باکار انواع
یکیِ خود ارتسامِ صورت چیز — که در دل می نشیند دان بتمیز
که آنرا علم می نامند مردم — حقیقت علم دانستن علیکم
دگر صورت کثیفه مر لطیفی — شود ظاهر بآن جوهر لطیفی
بصورت دحیهٔ کلبی چون جبرئیل — فرود آمد ز بهرِ دین بتعجیل
ملک رویا بصورت دیگری چیز — شود در نوم مرشد رهبری نیز
شود شیطان بصورت رائگانه — نماید نائمی را یک بهانه
دگر رویا که از قوة خیال است — همه از نوع اول با کمال است
دگر رویا که مر روحی شهود است — نه از عالم مثال است عین سود است
یکی نائم بدیده کافری را — پس اورا او بکشته آشکارا
همه شمشیر او آلود گشته — میانِ خواب چون اورا بکشته
پس از بیدار گشتن آزموده — بدیده هر چه در واقع ببوده
بخون شمشیر آلوده بدیده — خبر مقتول هم اورا رسیده
همان کافر دگر شمشیر عین است — تمثل روح او اینجا یقین است
سیوم نوع است از تبدیل خالی — نه از نوعِ نخستین هست عالی
خدا امثال چیزی را بسر خود — نماید طبع نیزی را بسر خود
بداند از مثالش عین اورا — نه آن عین است مثال است آشکارا
بدان صورت رسولِ حق تعالی — شود پیدا گهی با حکم مولی
نماید نائمی را صورتی او — نه آن جسمِ رسولش با یقین گو
دگر در گور هم صورت رسولش — باو پرسش بگردد هم کشاکش
رسولش را ازین واقع خبر نیست — بجز جسمش ورا جسمی دگر نیست
درین نوع است هم اصناف بسیار — همین علم است هم از علم اسرار
چهارم هر چه معنی باشد امروز — شود فردا همه صورت بیاموز

اگر امروز یک معنی بگردد — شود صورت همه زیباؤ یا بد
نه هرگز لازم آید زان محالی — برین مذکور هم دیدم مثالی
خدا را مثل چیزی نیست هرگز — ولی اورا مثالی هست جائز
مثالش دیگر ست و مثل دیگر — ببین تکمیل ایمان را سراسر
که از تصنیف عبدالحق باشد(۱) — مثال از مثل هم مشتق باشد

ذکر جبروت و لاهوت و آنچه بهریک تعلق دارد

بدان جبروت از جبر است مشتق — ازاله نقص از ناقص بود حق
بود اصلاح ناقص بهر تکمیل — ازاله نقص باشد کار تحویل
تدارک نقص جبروت است نامش — چو گردد جبر نقصان با تمامش
بود جبروت جمله کار جبّار — بجز جبّار هرگز نیست مختار
یکی ناس و ملک دیگر بدانی — سیوم جبر است چهارم (لاه) خوانی
برین الفاظ واوو تا زیاده — بگشته بهر معنی با افاده
ز واوو تا یکی معنی بحال است — همان کثرت عظیمه باکمال است
همین معنی با صلش گشت مقرون — شده بر اصل معنی زود افزون
بمعنی جبر چون کثرت عظیمه — بهم پیوست با قوت قویمه
برین مجموع این جمله معانی — یکی موضوع تو جبروت دانی
هرآن ذاتی که غیرالله باشد — بود غافل و یا آگاه باشد
همه افعال او مخلوق مولی است — چنین در نّص قول ِ حق تعالی است
مؤثر در دو عالم هیچ موجود — نه هرگز می بود جز حق معبود
تحرک یا سکون ِ بندگانش — همه مخلوق مولی بی کشاکش
نه بنده خالق است مرفعل خود را — نه خالق غیر حق هرگز هویدا
نه بنده را بباشد اختیاری — نه مختار است او در هیچ کاری
درین ره گفت هم در گلشن راز — چو شرح ِ جبر جمله کرد آغاز

---

(۱) ای شیخ عبدالحق محدث دهلوی که در قرن یا زدهم از نوابغ علمائ هند بود تالیفات بسیار دارد.

هرآن کس‌را که مذهب غیرجبراست / نبی فرمود کـو مانند گبر است
ز حق فعل است دیگر جبر کار است / ز بنـده انفعال و انجبار است
و لیکن چون اوامر هم نواهی / دهد بر اختیارت خود گواهی
تکالیفِ شریعت با سلامت / بود بر اختیارت زان علامت
بنزدِ اهل سنت کسب بنده / نه در کسبش بود بنده بسنده
بدان بنده بود کاسب همیشه / بود در فعل اورا کسب پیشه
بود مخلوق دیگر کسب فعلش / همه مخلوق اظهر کسب فعلش
نه بنده کسب خودرا خالق است نیز / خدا خالق بود مرکسب هر چیز
ازین جمله ترا معلوم گشته / ز جبر و قدر آنچه شد نوشته
حقیقت اختیارت نیست موجود / مجازش محض ما را می دهد سود
بود مخلوق ایزد قصد بنده / درین حیران بباشد عقل زنده
درین ورطه بسی مردم فتادند / ولی گشتند در حیرت همه بند
مؤثر غیر ایزد نیست هرگز / نه اورا هیچ تاثیری است هرگز
چو فعل از حق بنده انفعال است / ز بنـده انفعال و امتثال است
شعاعِ شمس دیگر قطع سکین / دگر احراق آتش دان بتمکین
همین تاثیرها از حق تعالی است / نه خالق هیچ هرگز غیر مولی است
ولی عادت خدا جاری بگشته / که در مخلوق تاثیری سرشته
همان تاثیر همه مخلوق مولی است / دگر وضع و ظهورش آشکار است
ولی تاثیر را وضع و ظهور است / ز مخلوقات جمله این امور است
تجدد امثله در هر دو عالم / همیشه می بود موجود هر دم
بیانش جملگی بالا گذشته / مزن بر پای شرحش تیز تیشه
صفاتِ حق فعالیه که پیدا است / ظهور آنها درین عالم هویدا است
تعلق این صفاتِ حق بمخلوق / همیشه می بود ملحق بمخلوق
بدان جبروت نامِ این صفاتست / وجودِ این صفات از عین ذات است
دگر جبروت این افعال جمله / که درخلق است این احوال جمله
بود جبروت ظاهر در دو عالم / نه ظاهر بیشتر بوده یکدم
نه ظاهر بی مظاهر ظاهر است هیچ / بجز نام و نشان ملفوف در پیچ

دگر لاهوت از لاه است مشتق ازین یک لفظ الله است مشتق
چنین از سیبویه است قول اظهر چنین قولش درین باب است بهتر
اگر لاه است یائی لفظ اجوف بمعنی محتجب در پرده‌الف
دگر در اصل این لاه از اله است بحذفِ همزه اش ظاهر چو ماه است
بمعنی ما تحیر فیه عالم چو مهموز است اصلِ لاه هردم
چو واو و تا زیاده گشت مقرون بلفظِ لاه گشته لفظ افزون
شده کثرت عظیم بی نهایت میانِ اصل معنی در درایت
صفاتِ ذات با ذات است دائم بباشد هر صفت در ذات قائم
بود لاهوت را اطلاق بر ذات صفاتش دیگر است باشد دگر ذات
بنزدِ اهل سنت هرصفت او نه غیرِ ذات باشد دان تو نیکو
صفت را غیر ذاتِ حق ببودن بنزدِ اهل سنت نیست روشن
صفاتِ ذاتیه باشد همه هفت (۱) برین ره اشعری بی د غدغه رفت
دگر تکوین بنزدِ ماتریدی است همه هشت است دیگر زائده نیست
بدان بعضِ صفاتِ ذاتیه حق یقینا می بود لاهوت مطلق
کلام الله لاهوت است بی شک هزاران پردها دارد نه اندک
بود بی کیف بی آواز معروف میانِ پردهایش هست ملفوف
کلام الله بی شک بی حروف است بکن تحقیق کاین راهِ مخوف است
نه تقدیم و نه تاخیر است دروی ز مانی هیچ طاری نیست بروی

(۱) و آن هفت: حیاة علم، قدرت، اراده، سمع، بصر و کلام است، اهل سنت این هفت صفاتِ حق را زائد بر ذات و قائم باو اعتقاد می دارند، و این لزوم قابل انفکاک و انفصال نباشد. و معتزله نیز اتفاق دارند که حق تعالی حی، عالم، قادر، مرید، سمیع بصیر و متکلم است لیکن بذات خود نه بصفت زائده از ذات او تعالی، پس می گویند که حق تعالی متکلم است باین معنی که در درخت کلام را پیدا می کند، و این مبنی بر آن است که معتزله کلام نفسی را انکار می کنند حسب زعم ایشان که کلام فقط لفظی می باشد و بس و قیام لفظی بذات او تعالی ممتنع می باشد. رک الیواقیت و الجواهر تالیف شعرانی ج ۱ ص ۸۰.

همیشه حال اندر حال حال است ... بر و ماضی شدن بی شک محال است

نــه استقبال گنجد در کلامش ... ازل یــا هم ابد باشد یکی وش

نه باشد در کلامش چندا اضداد ... بداری این مسائل در دلت یاد

بکاف و نون کلامش هست مذکور ... بکافِ و نون مرتب گشت مسطور

کلامش لفظ کن تکوین نموده ... هــمــه را آنـچه غیر الله بوده

مدان تکرار بی شک در کلامش ... چــو لفظِ کــن بیکباره تمامش

نه‌ساکت‌هیچ گه‌حق ذوالجلال‌است ... شدن ساکت برو قطعا محال است

نه ساکت در ازل هم در ابد او ... کلامش واحد است موجود نیکو

ولی گویــنــد بــعــضــی آشــکارا ... کلامش بی حروف است نزد مولی

نه لفظِ (کن) در و موجود باشد ... نهایت کن هــمــه معهود باشد

چو حادث را خدا موجود سازد ... بـکـن یکبار بـروی جـود سازد

شنیدن بـاهــمــه اعضا کلامش ... روا باشد بـجـز جهت و مقامش

کــلیم الله بــی کــیـفـش شنیدی ... بـهـر عضوش سماعش زور سیدی

ز بیضاوی چنین منقول گشته ... هــمــه در سورهٔ طــه نـوشته

کلامش نیست نفسی نزد تحقیق ... چه نفسی را بقولش نیست تطبیق

چه نفسی را است آغاز و نهایت ... بـود ترتیب دروی نـیـز غایت

بـود تقدیم بـا تاخـیـر هــمــراه ... نداند ایـن همه جـز مرد آگاه

چو در کنهِ حقیقت هر صفت او ... هزاران صــد تعمق کردهٔ ی تو

ببـارد بــر دلت بـاران حیرت ... نه شد واقف مگر یاران حیرت

بـدان لاهوت را عـالـم بگویند ... چه معنی عالم است کانیجا بجویند

و ما یعلم به الشیٔ (است عالم) ... هــمــه گویند اورا نـام عـالـم

خـدا معروف میگردد بحیرت ... همین حیرت بـود عالم بصیرت

بباشد عـجـز از ادراک ادراک ... بود؛ عاجز شدن ادراک بی باک

درین ره حیرت و عاجز شدن نیز ... بـود لاهوت عالم دان همه چیز

دگر توجیه در عین الحیاة است ... که ذات الله عالم بهر ذات است

خدا خود را بذاتِ خود بداند ... بدانستن بخود خـود را تواند

ازین ره ذات حق عالم هویدا است ... به نسبت بندگان لاهوت پیدا است

ذکر اعیان ثابته فی علم الله تعالی که آنها صور علمیه جزئیه و کلیه تفصیلیه است نه کلیات بیست و هشت فقط چنانچه نزد اهل فلاسفه است

هر آنچه بود یا باشد بعالم
ز زرّه کمتر است یا عرش اعظم

لطیف است یا کثیف است چیز مخلوق
سلامت می بود یا هست مدقوق

بود سفلی و یا علوی یک سو
بسیط است یا مرکّب می بود او

چو اجزاءِ موالیدِ ثلاثه
حبوبِ رملهاء را یگانه

چو جمله ذرهاءِ خاک عالم
چو جمله موئهاءِ جسم آدم

همه اوراق اشجاری که باشد
همه قطرات ابحاری که باشد

همه افراد در هر جنس موجود
دگر مقدار در هر فرد با سود

تحرک هم سکونِ فرد هریک
اجل هر فرد می باشد بلاشک

صور اینها همه در علم ایزد
ببودی هم بباشد بر نخیزد

ببودی در ازل دانست هم را
که در علمِ قدیمش هست پیدا

صور اینها همه یکسان چو یک چیز
همیشه در ازل هم در ابد نیز

بداند بی خطا ایزد تعالیٰ
به بیند بی خطا تحقق مولیٰ

نه درعلمش گهی سهو و ذهول است
نه مر خورشید علمش را افول است

ببین در نص قرآن زود مره
فلایعزب ازو مثقال ذرّه(۱)

الایعلم دگر جا نیز گفته
برو هرگز نه یکذره نهفته

نه بیش وکم شود علمِ قدیمش
نه اثبات و نه محو است درکشاکش

بود این لوح علمش لوح محفوظ
دران هرچیز غیر الله ملحوظ

ولی نامش دگر ام الکتاب است
بنفس الامر نامش هم صواب است

بنفس الامر هر چه شد مطابق
بنزدِ حق تعالی هست صادق

عقیده می بود یا قول قائل
برین مبنی است هم چندان مسائل

---

(۱) ای لا یعزب عنه مثقال ذرة. سورة السبا آیت۳. و در بیت آینده الایعلم اشارهٔ بآیت ۱۴ سورة الملک است ای الایعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر.

یکی واقع دگر خارج دو نام است ولی زین هر دو نفس الامر عام است
در آن چیزی که قابل قسمت است او الی مالانهایت دان تو نیکو
بدان این قابلیت نفس امر است نباشد واقعی هم خارجی نیست
دگر لوح القضا و القدر گفته درین محو و زیاده نسخ رفته
همین مخلوق هم مر قوم گشته همه این از کتب معلوم گشته
صور اشیا همه در علم مولی همیشه در ازل می بود پیدا
همیشه در ابد در علم او ضم ببیند او همه را در دو عالم
تحقق علم هرگز نیست موجود مگر اندر صور اشیا همی بود
تحقیق بصر حق در مبصرات است بجز اشیا نه دیگر مبصرات است
صور اشیا است معلومات مولیٰ همیشه در نظر مولی تعالیٰ
صور اشیا همه اعیان شمارند باعیانِ ثوابت نام دارند
عوالم علمیه حق در ازل دان همه اعیان میانِ علم تابان
بعالم غیب مطلق نام مشهور برین جمله صور اشیا است منظور
صور اشیا اصولی لایزال است عوالم حادثه بی شک ظلال است
بقولِ اصل مقصود این وجود است صور در علم از فیضان جود است
وجودِ زید چون دانست مولی باحوالش همه موجود پیدا
ز آغازِ وجودش تا قیامت نه بریک حال می باشد سلامت
بهر آنی برو حالی دگر دید همه احوال اورا در نظر دید
همو دانست چون احوال اورا اراده کرد اورا آشکارا
بود در علم حق هر آن حالش توابع علم در سامان حالش
اراده نیز قدرت یا بصر نیز ازینها نیست بیرون هر یکی چیز
توابع علم اینها با یقین است وجودِ زید قصدا بر زمین است
وجودش اصل باشد محض مقصود نه هرگز در ازل او بود موجود
ولی در علم صورت زید زاده ز صورت زید این پرتو فتاده
صور اشیا است گنجی بی نهایت نداند غیر حق آنرا بغایت
بگفته کنت کنزا (۱) محض پنهان مرا بوده همیشه حب عرفان
شناسد تا یکی این گنج بسیار مرا گنجور یا بد او پدیدار

(۱) نزد اصفیا این بحدیث قدسی شهرت دارد و لیکن نزد محدثین سندی ندارد.

ذکر نــور محمدی صلی الله علیه وسلم و ذکر عالم عقول که آنرا عالم امر گویند

چو عالم امر را موجود کرده یکایک کــن بگفته جـود کرده
یکی چیزی شده فی الفور موجود که نامش نور احمد هست محمود
دگر نامش یکی عقل ِ عقول است همه گفتند کاین اصل ِ اصول است
قلم موجود گشته هم نخستین مخالف قــول ایــن گشته بپیشین
بود تاویل این را در معارج(۱) بود این قــول از تحقیق خارج
بـقـول ِ درة البیضا یـکی بـود بحکم ِ حق نخستین گشت موجود
بقولی یـک درخت ِ اولین است یقیناً نـام او شـجـره یقین است
همین اقوال در کشف الحقائق نوشته شـد بـجـز تحقیق لائق
ولی جمهور جـمـلـه اهـل سنت ز ایشان هست بـر ما الف منت
همه دیدند شان یک قـول مختار که اول نـور احمد شد پدیدار
ز نورش گشته موجودات بسیار همه اقوال دیگر شد نگون سار
ترا عین الحیات است نیز کافی ینابیع و مـعـارج هست صافـی
یکی شاهد موافق لب لباب است ندانم انچه در دیگر کتاب است
چو عظمت نور احمد بی نهایت نـمـی دانست اورا کس بغایت
هـمـه ذرات اجزایش بـا مداد همه را خلعت ِ عرفان خـداداد
خـدا داده بـهـر ذره شعوری چـو هر ذره ببودی عین نوری
شده هر ذرّه را عرفان سه‌گونه یـکی دانست حق را بی نمونـه
ربوبیت خدارا معترف گشـت ز ذکر ِ غیر ایزد منصرف گشت
دگر دانسته خود را ذرّهٔ نور همیشه متصل در نـور مذکور

---

(۱) ای معارج النبوة فی مدارج الفتوة فارسی در سیرت تالیف معین الحاج محمد الفراهی معروف بملا مسکین. کتاب را بر یک مقدمه و چهار ارکان و خـاتمه ترتیب داده. رکن اول مشتمل بـر ذکـر نور محمدی و چگونگی انتقال آن است. رک کشف الظنون طبع قدیم ج ۲ ص ۳۵۷.

سیوم عاجز شدن خود را بدانست نه چیزی غیر ذکرش را توانست
عبودیت خودش را کرد اظهار به پیشِ حق تعالی بود هشیار
همین ذرّات را نامِ عقول است درین ذرّات احکامِ عقول است
و لیکن نور احمد عقل است که او عقل العقول و مستقل است
همه مدت که عالم امر بوده همیشه متصل واحد ستوده
بمدت شانزده لک یا زیاده زا عوام آنجهانی دیر مانده
معارج نا قل از بحر العلوم است درین مدت یکی بود نه دوم است
بقولی گشته نه لک سال بروی درین مدت ببوده ذکر دروی
ز شرف المصطفی اندر معارج کشید از قعر دریا کرد خارج
بسیرت کازرونی(۱) کم شمار است همه اقوال این در اعتبار است
همه اقوال این در حکم رفع است نه مدخل کشف را اینجا نه نفع است
درازی سالهای آنجهانی همه را بر تو گویم تا بدانی
همه ایام کان در سال مذکور سه صد باشصت ایام است مسطور
درازی روز هر یک الف سال است ولی این الف سال از سال حال است
هر آن عالم تهی از آفتاب است همه مقدار روزش درکتاب است
هزار از سال دنیا قدر روز است باین مقدار روزش دلفروز است
زمین و آسمانها گشت موجود میانِ مدتِ شش روز باجود
هزار سال بوده روز هر یک شده ثابت همین مدت بجز شک
بیمانِ روز از سید علی شاه که همدانی است قاضی مرد آگاه

ذکر عالم خلق که ارواح و اشباح خوانند

همان مدت که اکنون ذکر گشته همه بر نور احمد چون گذشته
وجودِ خلق را آغاز کرده ز عالم امر او ممتاز کرده
چو عالم خلق باشد بر دو گونه بگویم هر دو گونه با نمونه

---

۱) ای سیرت شیخ ظهیرالدین علی بن محمد کاز رونی وفات سنه ۶۹۴هـ و این غیر سعید کازرونی است که مؤلف کتاب المبتغی است. رک کشف الظنون طبع قدیم ج ۲ ص ۳۹.

یکی ارواح جمله عالم است عام — دگر اجسام دان بر چند اقسام
و لیکن شرح ارواح است بسیار — بیانش میکنم بر قول مختار
یکی روحی است قدسی روح اسبق — ز جمله روحها شد پیش مطلق
همان روحی است اسبق روح احمد — برائی ذات پاکش روح آمد
بدان روحِ محمد روح ارواح — زهی خورشید انور یوح ارواح
ز آغازِ وجود این روح اعظم — نهایت تا وجودِ جسم آدم
گذشته سالها هفتاد آلاف — مع الالفین سازی یا که آلاف
بسیرت گازرونی این نهفته — بجاء روح گفتن نور گفته
بشاید هر دو را یک چیز دیده — و یا از کاتبش سهوی رسیده
همه ارواح جمله انبیا نیز — همه بودند جمله بد یکی چیز
همه مامور بر نصرت نبی ما است — همه در نصرتش در دار دنیا
همه بر شرع احمد بالنیابت — همین بودند جمله با صلابت
بعالم روحها میثاق دادند — برین نصرت که در آفاق دادند
اشارت کرد حق در نص قرآن — برین میثاق سابق بی شکی دان
نخستین روح احمد روح اعظم — ز نورش گشت پیدا قبل عالم
برائی جسم پاکش روح صافی — بود فیاض او در فیض کافی
اگر فیضش برین عالم نبودی — نه هرگز معرفت حق رو نمودی
همه عالم ز حق گمراه گشتی — نه مردی عارفی بالله گشتی
همه ذرات نورِ احمدی باز — جدا هر یک ز دیگر گشت ممتاز
چو هریک منفصل از دیگری گشت — بروح و نفس نامش سرسری گشت
نفوس و روحها عالم ذوات است — چه روح و نفس هم معناه ذات است
همان عقلی که در هر ذرّه بوده — کنون در نفس هم باشد ستوده
ولی در عقل باشد گفتگوئی — که جسمین الطف است آن بالکونی
دران ذرّات هم موجود بوده — بعقلش معرفت حاصل نموده
میانِ نفس هم آن عقل گشته — ز ذرّه اصلیش چون نقل گشته
سرایت عقل اندر هر دو موقع — مماثل آب اندر گل چو واقع
بقولی عقل دان معنی مجرد — بودن جسم او گشته همه رد

دگر روح ِ طبعی عقل باشد — همه را از شریعت نقل باشد
باشد عقل هم روح ِ طبیعی — چو عقل و روح چون فصل است ربیعی
طبیعی روح را ذکر دراز است — نگنجد در بیان چون جائی راز است
ولی شمّهٔ ز ذکرش من بگویم — کنون ذکری ذکر روشن بگویم
چو از ذرات هم اقل ِ عقول است — بعالم نفسها آنرا وصول است
ز عالم عقلها عالم نفوس است — عقول و نفسها درهم نفوس است
همه عالم نفوس ِ است برسه گونه — باشد هر یکی را نو نمونه
نفوس ناطقه ارواح انسان — بیان ِ این همه باشد فراوان
نفوس دیگر است بهر ِ ملائک — ملائک خود نفوس است نزد سالک
همین نوعین را ماوائی باشد — همین نوعین را هم جائی باشد
سیوم گونه همین ماوا بدانی — بجز آن نیست هرگز جاء ثانی
باشد نه فلک ماوا همه را — دگر اربع عناصر آشکارا
همین جمله مظاهر عقل دارد — وجود ِ خود نه ظاهر عقل دارد
بدان این هر سه گونه درد جودش — برابر سلسله هر یک بجودش
برابر عرش بعض المرسلین است — دگر خاصه ملایک با یقین است
دگر افلاک با ارواح موجود — همه بوده مرتب نزد معبود
برابر خاک بوده روح مشرک — که او توحید حق را گشت تارک
ز عالم روحها تا جسم سفله — گذشته سالها الفین جمله
باشد بر دو معنی این کلامی — چه عالم روحها را شد دو نامی
یکی ارواح خود عالم صغیر است — نفوس ِ ناطقه جمله کثیر است
اگر ارواح این عالم مراد است — مراد از جسمها آدم مراد است
چو ارواح ِ طبیعیه مرادت — که داری درسه گونه تو بیادت
همه ارواح این عالم محیط است — بموجودات جمله هم محیط است
برین تقدیر اجسام ِ کثیفه — مراد از جسمها این نی لطیفه
همه مدت که جمله دو هزار است — میان ِ کتب آنرا اعتبار است
میان ِ روحها تان جسمها دان — همین مدت گذشته نی فردان
ولی ارواح بر قسمین باشد — دو مدت محتمل بی مین باشد

موالیدِ ثلاثه دان کثیفه
با رواحِ طبیعیه لطیفه
چو اجسامِ موالیدِ ثلاثه
که دارد از عناصر این وراثه
که ارواحِ طبیعیه عناصر
همه اندر موالید است ظاهر
موالیدِ ثلاثه بر زمین است
جمادات و نباتات است یقین است
(و) حیوانات خود چالاک باشد
لطائف از عناصر پاک باشد

بیان روح طبیعی که اکثر مردمان ازان خبر ندارند

بدان روحی طبیعی سر غامض
نه معلوم الحقیقة در معارض
طبیعت هر وجود است روح روشن
طبیعی روح نامش گیر این فن
بمذهب شیخ بغدادی(۱) جنیداست
همه تحقیق آبادی جنید است
توقف در حقیقت روح فرض است
توقف فرض بر ما همچو قرض است
تکلم در حقیقت روح کردن
بود بدعت قبیحه گیر این فن
بسا مردم نه هرگز کام بردند
تفحص در حقیقت روح کردند
تناسخ یا قدم در روح دیدند
بکفرِ زندقه آخر رسیدند
دگر بوبکر قحطی مرد کاسل
بگفته روح در هر چیز عامل
قدیم است در ازل می بود موجود
همین سخن است ازوی غیر معهود
وشاید کاین برو بهتان بباشد
ز مردِ مفتری کو دل خراشد
بقولی روح دان جوهر مجرد
منزه از مکان است هر مجرد
منزه از جهات است سر اسرار
ز صاحب مثنوی این است مختار
ز شیخِ شمس تبریزی بدانی
نوشته در کتابش این معانی
مقامِ روح بر من حیرت آمد
نشانی گفتنِ از غیرت آمد
یکی اصلی قوی تر نزد جمهور
همان عقل وهمان روح وهمان نور
یکی بوده یکی باشد همیشه
بادراک و حیاتش کرد پیشه

(۱) از بزرگان صوفیه و سید الطائفه بود، احتمالا در حدود سال ۲۰۷هـ در شهر بغداد تولد یافت. نود ویک سال عمر کرد و در آخرین روز سال ۲۹۷ هجری چشم از این جهان بست. رک کارنامه بزرگان ایران ص۹۱

چو خود ظاهر بگشته در وجودش
باشد نور نامش عین جودش

وجودش مظهر است مرغیر ویرا
نبی فرمود جمله آشکارا

نخستین نور من پیدا بگشته
نه پیش هیچ مخلوقی گذشته

حیاتش ذاتی است در نور پیدا
ز ذاتش شد با جزایش هویدا

ازان هر چیز حق را می شناسد
ز دهشت قهر ایزد می هراسد

بهر ساعت خدارا ذکر گوید
ز تسبیحش گهی غفلت نجوید

و انّ من شیی(۱) از قرآن بخوانی
چرا معنی ز قرآن تو ندانی

چرا گشته حنین الجذع ظاهر
ز هجرانِ رسول الله طاهر

چرا دعوت پذیر فته درختان
بزیر دعوتش رفته درختان

چرا تسبیح ازهر چیز پیدا است
همه مخلوق را عرفان مولی است

همیشه غلغله تسبیح خالق
برد پر شور از جمله خلائق

ز حیوان و نباتات و جمادات
ز افلاک و ز ارواح است مرادات

مسامع بندگانش غلغه را
همی شنوند هردم آشکارا

وجودِ هر همه موجود پیدا
ز نورِ احمدی باشد هویدا

حیاتی هر همه با عقل هر یک
ز نورِ احمدی این است بی شک

چو روح و عقل هردو نام نور است
میانِ نور هر دورا ظهور است

چو زنده گشت هر چیزی بآن نور
بنامِ روح باشد نور مذکور

چو مدرک گشت هرموجود حق را
بنامِ عقل آن نور است هویدا

به نسبت غیر نورِ احمدی دان
ز موجودات جمله دان فراوان

بود روحِ طبیعی نور احمد
که در هر چیز باشد روح سرمد

میانِ روحها این روح اصلی است
بدان زین روح مخلوق نه خالی است

ازین روح است هر یک چیز زنده
بود هر چیز را ظاهر کننده

ازان هر چیز می داند خدا را
ببینند هر همه را آشکارا

همه اعضاء که در مشرک بباشد
بفردا آن همه رویش خراشد

شود شاهد برو هر عضو پیدا
بعرصاتِ قیامت دان هویدا

---

(۱) سورت اسری آیت ۴۴.

بود این شاهدی روح طبیعی ... که درهرعضومشرک هست‌ریعی(۱)
نه نفسِ ناطقه واقف برین روح ... چه الطف می بود روشن ترین روح
بدان روحِ طبیعی نور باشد ... همان نورِ نبی مذکور باشد
همان روح است یکی در جمله عالم ... بود در چیز هر یک او بهردم
چو درهرچیز یک چیز است یکسان ... که نامش روح یک چیز است آسان
ازین وجهش مجرد نام کردند ... شنیدی در مجرد حکمها چند
بقولی روحها بسیار بی شک ... مقابل چیز هر یک روح هر یک
همه اقوال این از التباس است ... همه آنها ز مردم نا شنا است
یکی نور است که نامش روح باشد ... همه طورش نظیرِ یوح باشد
تعلق نور خورشیدِ جهانی ... بهر ذره گرفته گر بدانی
ازین تمثیل حکم روح گیری ... همه ذرات نورِ یوح گیری
چو روح اندر کلوخ است روح واحد ... نه صادر روح گردد هست وارد
اگر بستر کلوخ آن خاک گردد ... بسی ارواح خوش چالاک گردد
بهر ذرّة یکی روح است خاکی ... خدا را می شناسد او بپاکی
اگر بعض از کلوخی گشت ناپاک ... شده بند از خدا او نیست چالاک
اگر جمله پلیدی زو برفته ... بذکر حق تعالی خو گرفته
اگر ذرات جیفه خاک گشته ... بقانونِ شریعت پاک گشته
بذکر و معرفت ایزد تعالی ... شود ناطق همه ذرات پیدا
هرآن خانه که آن خانه پلیدی است ... طبیعی روح زان نافرنه قیدی است
سگ و خوک و بت و مزمار ظاهر ... اگر باشند اندر بیت طاهر
دران خانه ملک رحمت نیاید ... نه روحی پاک سویش رونماید
همه اظلال اعیانِ ثوابت ... که نزدیکِ خدا بودند ثابت
مظاهر روح آن اظلال هستند ... همان اظلال را احوال هستند
بنفسِ ناطقه روحِ طبیعی است ... ولی این نفس را هرگز خبر نیست
که با من روح باشد یا نباشد ... از و هرگز خبر اورا نباشد

---

(۱) یعنی همراه. حاشیه مصنف.

چو این روحِ طبیعی در نباتاست — توانـد روح بی حد ثابتات است
یکی نادر غرائب روح این است — میانِ لیتها این با یقین است
بذکرش راحتِ اهل القبوراست — چو اورا از ذکر اقوی شعور است
گیاهِ سبز چون برگور باشد — عذابِ گـور ازوی دور بـاشد
ازین مذکور منکر فلسفی دان — اگـر بـاور نیاری مثنوی خـوان

ذکر سائر ارواح سوای روح طبیعی

هرآن چیزی که در انسان بباشد — بجز جسمش دگـر یکسان بباشد
دو گونه می بود آن چیز بی شک — سوای جسمش دوگونه دان تو هریک
یکی گونه به پیش از جسم بوده — درین گونـه دو گونه رو نموده
یکی روحِ طبیعی کان گذشته — بتفصیلش همـه مـذکور گشـته
دگر خود روح انسانی بدانی — بنفسِ ناطقـه نامش بخوانی
بیانِ روح این آخـر بیـارم — به پیش از جسم آنرا می شمارم
دگـر گونه بباشد پنج گـونه — کـه بعد الجسم می دارد نمونه
یکی روح است نامی در نبات است — فـزونی کار دارد با ثبات است
چنین در ضمن حیوان نیز باشد — فـزونی جسم ظاهر چیـز بـاشد
و لیکن جسم حیوان و نباتـات — یکی روحی بدارد محض در ذات
غذاءِ جسم موجب مرفزونی است — ز آثـارِ غـذا اظهر فزونی است
ازین یک وجه جسم است جسم نامی — که باشد جسم نامی نـزد عامی
و لیکن در حقیقت روح مخفی است — که افزون می شود خودروح نامی است
دگر افزون کند هم جسم خود را — فـزونی جسـم گـردد آشکارا
همه نشو و نما خـود کار دارد — فزونی جسم خـود آثـار دارد
ز مرآت الحقائـق ایـن معـانی — بـکـن تحقیـق وفـر تا بدانی
دگر روح است اندر قلب حیوان — میانِ جوف دل باشد فراوان
بجوف دل بباشد جـوف دارد — بجولش روح این بی جوف دارد
حقیقت روح ایـن باشد بخاری — بـود صافـی بخاری بی غباری
حیاتی جسم حیوان زو هویدا است — ز تاثیرش حیاتی جسم پیدا است

ز دل در جسم می دارد سرایت | بجمله جسم ز و باشد کفایت
ولی در ناخن و مولیست این روح | نه اندر حافرو قرن است این روح
اران در قطع اینها نیست ایذا | بمردن پاک می ماند لهذا
درینها ذبح را تاثیر هرگز | نباشد هیچ در جمله مراکز
سیوم روحِ دماغی نام دارد | میانِ جائی خود آرام دارد
بحسِ مشترک نامش بتازی است | بآلا تش مراورا کارسازی است
بود بنطاسیا یونالیش نام | بود بنطاسیا نامش درین کام
چو نامش نفس در"ا که بود نیز | بجمله نامها باشد یکی چیز
مکانش درماغ است تنگ بی شک | شود در نوم مرده او یکایک
بخاراتِ رطوباتِ درونی | از و خیزد گران بارد زبولی
مکانش را بپوشد چون بخارات | دماغش پرکند افزون بخارات
همین حالت بنامِ نوم نامند | درین حالت شود این روح دربند
بحالت نوم میرد روح این یک | نمیرد روح حیوانی بلاشک
چنین فرمود ایزد در کتابش | نمیرد روح حیوانی بخوابش
ولی روحی دماغی را دو موت است | یکی درخواب درهر بارفوت است(۱)
دگر چون روح حیوانی بمیرد | درون دم روح این مرگش پذیرد
چو نفس و روح هردم نام یک چیز | یکی در جائی دیگرگفتن است نیز
بجائی روح گفتن نفس گفتن | شده مشهور در اقوال این فن
خصوصاً این سه ارواح است بی‌شک | بنامِ نفس باشد نام هر یک
حواسِ پنج دیگر باطنه نیست | بنزد اهل سنت بر قدم ایست
ز اهلِ فلسفه آن پنج گانه | همه را در دماغ است آشیانه
ولی نزدِ جماعت اهل سنت | بود بنطاسیا ثابت بمنت
بود در فلسفه این نام حاسه | برو جاری شده احکام حاسه
بنزدِ مومنین این نام نفس است | چه جاسوسی همیشه کام نفس است
نخستین‌مدرک است نفسِ دماغی | بآلاتش بود اورا مساغی
حواسِ ظاهره آلات دارد | بجز آلات بی کار است همه رد

(۱) الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها. حاشیهٔ مصنف

چو آلت باصره با سامعه نیز — بشامه ذائقه چارم شده چیز
بباشد لامسه پنجم ز آلات — بآلاتش کند احساس هر ذات
بآلاتش چو احساسش بکرده — بدم بر نفس حیوانی سپرده
بدایت آن ازین نفسِ دماغی است — نهایت هر دگر گفتن فراغی است
بدان احساس را طرفین باشد — چو در طرفین آن بی مین باشد
ز طرفی هست آغاز و بدایت — بطرفی دیگرش باشد نهایت
اگر نفسِ دماغی رفت در خواب — نه احساسی کند چون گشت بی‌تاب
چو شغلِ نفس حیوانی تمام است — بچیزی غرق گشته باشد و مست
برو نفسِ دماغی آشکارا — عرض دارد اگر چیزی دگر را
نه آن چیزی دگر محسوس گردد — ذهولش گشت پیشش کوه بیحد
بدان روحِ دماغی کار دارد — بآلاتش همه اطوار دارد
حواسِ خمسه گفتن هم مجازی است — چه آلت غیرفاعل کارسازی است
چو دربان و مطیع و خادم است هم — چو جاسوس و عرضدارنده هردم
همین روحِ دماغی راست پیشه — برائی روح حیوانی همیشه
صفاتِ نفس حیوانی سه گانه — که ملکِ نفس باشد دان نشانه
هوا باشد یکی وجدان دگر دان — غضب ثالث شده منسی دگردان
تراکیب و مضامین و معانی — همه با نفس حیوانی بدانی
اگر اینها است دنیاوی یگانه — ندانند غیر انسان زین نشانه
نباشد غیر انسان را فرامین — بدانند تا ترکیب و مضامین
و لیکن جن" باشد همچون انسان — درین باب است بی شک هردو یکسان
امورِ اخرویه بر بهائم — همیشه آشکارا هست دائم
بباشد انتظارِ غیر ثقلین — ز بهرِ نفع اول دان بلا مین
ز صبحِ روز جمعه تا بر بعش — همیشه بر بهائم این کشاکش
دگر احوال موتی در قبور است — عذاب و رنج یا فرح و سرور است
همین احوال بر جمله بهائم — بباشد آشکارا شو تو عالم
احادیثی درین باب است بسیار — ببین مشکاة تا گردی خبردار
مکن تو پیروی یونیانرا — بگیری از شریعت هر بیان را

ذکر قلب صوری و معنوی

همین قلب است هم در قلب صوری
شده مذکور آن روح بخاری

چو قوت عاقله مرقلب انسان
بباشد بهر دل قوت چو یکسان

مگر در قلب اطفال و مجانین
نه قوت عاقله باشد بتمکین

برین قوت بدان اشراق روح است
که واقع هست چون اشراق روح است

نه قوت عاقله بینا بباشد
بجز اشراق این تا عاقله بد

چو قوت عاقله در قلب پیدا است
بنام قلب آن قوت بود راست

ازین مرقلب را بینا بود نام
بباشد قلب خود مدرک دلارام

و در عین الحیات است قول دیگر
بکرده اکتفا بر قول اشهر

که باشد روح حیواتی یکی نوع
بحیوانات باشد بی شکی نوع

ولی در ضمن انسان روح این نیز
مسمّا بادو نام است هست یک چیز

یکی روح است حیوانی نامش
دگر خود قلب انسانی نامش

بقوت عاقله تدبیر دنیا
همه در قلب انسان است علیا

جبلت قلب انسانی همین است
هوا و حرص اورا با یقین است

توجه قسری است اورا هم بعقبی
ز قسری می گریزد سوی دنیا

هلوع است ومنوع است وجزوع است
همین اصلش نه از جمله فروع است

ولی در غیر انسان روح این را
یکی قوت بباشد اشکارا

شناسد تا همو احوال موتی
دگر احوال عقبی را بدنیا

ز عالم غیب هم بیند بهانم
ندارد این مسائل غیر عالم

نه اهل فلسفه واقف برین است
نه هرگز فلسفی از اهل دین است

بقولی قلب دیگر چیز باشد
بسطح دل همه آمیز باشد

محلش جز دل جانب برونی است
نه هرگز چون بخاری الدرونی است

لطیف و الطف است این دل یگانه
بطح دل بدارد آشیانه

بجنب روح حیوانی است ساکن
جوانب دل بود دلرا اماکن

بشرح جام کان جام جهان است
بگفته قلب برزخ درمیان است

بهر دو جانبش روحی دگردان
چو نفس ناطقه با روح حیوان

بهر تقدیر قوت عاقله دل — شود دل را باو ادراک حاصل
به پیش از جسم نفس ناطقه بود — مخاطب هم معاتب او همه بود
حقیقت ذات انسان نفس این است — برو میثاق بستن با یقین است
دگر چون خاک گردد جسم انسان — بگردد نفس انسان اسم انسان
بحالت جسم انسان است مرکب — ز جمله چار سامان است مرکب
یکی جسم دگر هر سه لطائف — شناسد این همه را مرد عارف
من و تو او بود انسان همیشه — مرکب از چهار است دان همیشه
ولی این چار در جسم است پیدا — نه پیش از جسم بوده دان هویدا
چو قوت عاقله مرقلب انسان — مشابه باصره در چشم تابان
چو نفس ناطقه چون آفتاب است — بجز نورش نه دل را هیچ تاب است
گهی اشراق روح احمدی نیز — فتد بر دل کند ارشاد هر چیز
بود دل را همه اطوار بیحد — بود دل مخزن اسرار بیحد
که اسرارش بصد دفتر نگنجد — بود دل مخزن اسرار بیحد
حواس خمس اندر قلب پیدا است — بیانش گشت سابق آن هویدا است

ذکر نفس ناطقه و احوال او در برزخ

چو عقل و روح انسانی دو نام است — چو نفس ناطقه ثالث تمام است
روان در فارسی نامست رابع — همه این چار نام است در مواقع
دگر نسمه بباشد نام پنجم — همین اسما بباشد همچو انجم
باین اسما یکی چیز است مسما — که پیش از جسم آدم بود پیدا
بباشد بعد مردن نیز باقی — ز انسان نیست دیگر چیز باقی
مگر اجسام جمله انبیا محض — سلامت در ابد بی انتها محض
ز اهل فلسفه موجود هرگز — نه روحی پیش جسمش بود هرگز
ز میثاق است منکر فلسفی نیز — نه در ارواح دارد معرفت چیز
روان بالفتح در اصل لسان است — بمعنی روح انسانی بیان است
غلط باشد بضم راء گفتن — چنین گفتند این مذکور روشن
مقامش در دل است یا در دماغ است — و یا در گرد دل اورا مساغ است

بقولی در جگر اور را مقام است ۔ ویا جائی دگر اورا مقام است
همه اقوال آنها در مقامش ۔ مقام روح باشد در کشاکش
ولی اشراق او بر قلب دائم ۔ با شراقش بود هر چیز قائم
ندارد دل خبر از روح هردم ۔ نه روحش را خبر از دل بعالم
نداند امتیازش هم جدائی ۔ نداند قلب هم هر دم خدائی
نداند هر یکی مر دیگری را ۔ یکی خود را بداند آشکارا
چرا من من بگوئی تو همیشه ۔ بداری در حیاتی صاف پیشه
ولیکن بعد مردن نیست من من ۔ ازین معلوم گشته صفت روشن
که من من از دلت صادر بگشته ۔ ویا از روح تو ظاهر بگشته
نه روحت با دلت دارد خطابی ۔ نداند غیر خود دلرا بتابی
نه دل از روح تو داند جدائی ۔ نداند حکمت این مرد خدائی
نداند شیر روغن را درونش ۔ نه روغن شیر را داند جداوش
خطاب روز میثاق است بروحت ۔ وجود دل نه تحقیق است بروحت
پس از مردن نماند غیر یک چیز ۔ که آن روح است واحد بی دل آموز
بدان دو مذهب است مر اهل سنت ۔ بیان هر دو نافع دان بمنت
یکی مذهب بود مذهب فقیهان ۔ ز جمله اهل سنت شان وجیهان
همه ارواح در برزخ بباشند ۔ ازین عالم همان برزخ بود بند
یکی برزخ به پیش از جسمها بود ۔ درین برزخ بدان هر روح موجود
دگر برزخ بباشد بعد مردن ۔ یکی برزخ ز دیگر دور روشن
نه روحی قبل جسمش شد ملاق ۔ بروحی بعد مردن کوست باقی
بدنیا زندگانرا الفتی بین ۔ نه الفت اهل دین را شد به بی دین
بود ارواح را الفت بجنسش ۔ بجنسش جنس را باشد کشاکش
به پیش از جسمها ارواح بیدار ۔ یکی را بادگر الفت پدیدار
تخاطب هر یکی را بادگر بود ۔ دگر هر یک باادراک و خبر بود
ولی ارواح را اخبار دنیا ۔ نبوده هیچ پیش از دار دنیا
هزاران سالها ارواح بودند ۔ جنودالله باهم در وجود اند
از ان عالم نه یاد است چیز امروز ۔ حجابی برزخ است حائل بیاسوز

دگر برزخ که بعد از مُردن است نیز ز دنیا حائل است مانع ترین چیز

نمرده هیچ بیند حال زنده نشنود او گهی اقوال زنده

بخوان لاتسمع الموتی (۱) ز قرآن دگر جا هم زقرآن خوان فراوان (۲)

رسولِ حق عزیز است چون بمرده ز مدت مردگی صد سال برده

چو زنده گشت گفته مردنم این بمدت بعض روز است با یقین بین

چو مثل این قول ازاصحاب کهف است ببیداری که بعد از خواب کهف است

سصد یا نه دگر از سالها شان میان خواب اندر کهف باشان

ز قرآن این دو قصه چون شنیدی ازین معلوم کردی آنچه دیدی

گذر کردن زمانه هم بدیهی است چو ماه و سال هم مردم بدیهی است

کسی را از بدیهی چون خبر نیست خبر آنگاه از چیزی دگر نیست

نداند هیچ اطفال و مجانین کجا ارواح شان دانند مضامین

ولی ارواح باهم یکدگر را همی بینند مردم آشکارا

تخاطب هم تسامع کار دارند بیک موضع اگر دیدار دارند

دگر روحی بجنت جاء دارد و یا در دگر او ماواء دارد

دگر را در هوا باشد کشاکش جدا شد هر یکی اندر مقامش

یکی بر حال دیگر مطلع نیست مگر در حالتِ گشتن ملاقی است

یکی را با دگر باشد ملاقات ملاقی گشتن است اندر لحوقات

همه احوال احیاء الاقارب عرض دارند بر ارواح غالب

گهی ارواح می آیند اینجا ز برزخ باز سوئی دار دنیا

همه دانند هم بینند هر چیز چو می آیند اینجا کن نظر تیز

ازین برزخ کشیدن عاجزانرا بسوئی دار دنیا آشکارا

مجرد کار حق باشد کشیدن ز برزخ عاجزانرا دان یقن (۳)

عرض اعمال بر ارواح کردن بود کارِ ملائک کار روشن

---

(۱) سورت نمل آیت ۸۰.

(۲) و این اشارهٔ بآیت ۲۲ از سورهٔ فاطر است (و ما انت بمسمع من فی القبور).

(۳) در اصل چنین یافته شده است.

دگر مذهب که از اهل حدیث است
همه حق است نه آن قول خبیث است

که الاموات کلاحیاء همیشه
چو مرده همچو زنده نیک پیشه

همه محسوسها را روح داند
بداند همچو زنده می تواند

نه دور از گور داند روح هرگز
ز دیدن دور از گور است عاجز

بدان احساس مرده کار روح است
بجز روحش نه اورا این فتوح است

نه علم غیب داند روح مرده
بذات خویش ایزد خاص کرده

و لیکن علم روح از علم زنده
زیاده می شود باشد بسنده

چو اطفال و مجانین بعد مردن
شود ارواح شانرا علم روشن

نه روحی را ز دنیا برزخ است هیچ
همه محسوسها اورا است در پیچ

سمیع است و بصیر است و علیم است
برین مضمون احادیث قویم است

ولی آیات داله برخلاف است
همه را بهترین تاویل صاف است

سیوطی(۱) را درین باب است رسائل
نوشته در رسائل این مسائل

درین باب است رساله ابن احمد
محمد نام غیطی پیر مرمد

دگر ارواح را باشد مقامات
مقام هر یکی دائم مدامات

یکی سنجین دگر برهوت نام است
مقام کافران این دو مقام است

ولی سنجین همه زیر زمین است
دگر برهوت چاهی با یقین است

میان حضرموت است چاه مذکور
همین چاه است اکنون غیر مشهور

هوا تا آسمان بالا زمین است
مقام روحهائی مذنبین است

بقولی آسمانها نیز جاها است
مطیعین را در آنها نیز جاها است

ز یحیی شیخ رازی قول این است
دگر بعضی بزرگان هم برین است

دگر ارواح جمله انبیاء نیز
دگر ارواح جمله اولیاء نیز

دگر ارواح مر جمله شهیدان
بصورت طائران سبز می دان

ز جنت دان همیشه رزق ایشان
ز جنت رزق خوار و رزق نوشان

---

(۱) اسمش عبدالرحمن بن کمال ابی بکر سیوطی. (۸۴۹-۹۱۱) شافعی مادرش ترکی نسل بود. از اجله علمائی وقت تحصیل علم کرد از ایشان محمد بن موسیٰ حنفی. رک مقدمه طبقات المفسرین ص۲۶. لیدن ۱۸۳۹. طهران ۱۹۶۰.

همی دارند در جنت نظاره   حیاتی معنوی این است بهره
نه حاجت روح مرجسم نبی را   پس از رفتن بگور از دار دنیا
چو روحش گشت در جنت رونده   بگورش جسم مانده محض زنده
حیاتی او حقیقی گشت بی شک   برین است اهل حق تحقیق هر یک
غذاءِ روح جنت در خبر دان   غذاءِ جسم نورانی دگر دان
غذاءِ جسم نور است هر نبی را   شده طرز فرشته آشکارا
یکی قول است از اهل المعارف   محقق انبیا بودند واقف
هرآن قالب که رنگ روح گیرد   بدان با الله کو هرگز نمیرد
بدان ارواح مذکوره یگانه   بزیر عرش دارد آشیانه
قنادیل ذهب خالص مزین   بزیر عرش می باشند روشن
بباشد آشیانه هر پرنده   که اخضر رنگ باشد روح زنده
بود قندیل هر یک آشیانه   ز بهر هر یکی جایش شبانه
همه روزش بجنت می گذارد   در آن قندیل هر شب جاء دارد
بدان اعلی علیین این مقام است   علین نام این مشهور نام است
برنگ سبز این ارواح نور است   برنگ سبز صورت چون ظهور است
دگر ارواح باقی اهل اسلام   همه ابیض طیور است غیر بدنام
طیور روحهائی کافرین است   سیاه و زشت صورت بدترین است
عصا فیر الجنان ارواح اطفال   جبل جنت مکان آنهان همه حال
یکی بارق نهر بر باب جنت   دگر جا جابیه نام است بسنت
همین هر دو مکان اندر حدیث است   برائی روحهائی مومنین است
مسائل این همه اندر رسائل   نوشته گشت جمله بهر سائل
چو بودم بی بضاعت از معارف   کنم تا بذل عرفان بر معارف
گرفتم این مسائل باگدائی   ز افواه صعالیک خدائی
بچیدم از کتب باقی بخانه   ازین پر گشت این کچکول نامه
بفضل الله این کچکول اسرار   بشد لبریز از اسرار بسیار
شده ختمش بفضل الله افضل   الهی کن نصیبم راه افضل
صواب و حق نداند غیر مولیٰ   نه هادی کس بود جز حق تعالیٰ